

سرنگ صاحب قاسمی می آید و چه قطفوت با ششم خردوشن لواحد قطفوت القطف محمکه تر بهار الا و شرف
 بقال لها سرق انتمی و در قطفوت لغات مذکور است قطفوت یا قطفوت بر دل خوشه انگور و پیدایش میوه و در این
 و بتعمین گیاهی است که برگهای او پس باشد و در میزان الا و در می نوبه سب قطفوت طاعت
 موی است و نیز سرق نامند و در سب از سب و سب یک سب سب فارسی است بفارسی استقل روی سب سب سب
 و بقول دیگر که در مین و نیز در بعضی سبها گویند و با جمله ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور با ششم است
 و جمله اگر قش عادت صاحب قاسمی است که گفت با لغت با بدون ضبط حرکات می آید و قطفوت نظر ازین
 بدون قطفوت واحد هر دو معنی ظاهر از کلام شمس ظاهر سبها یعنی اول یا ششم است و بعضی ثانی بتعمین آما
 سرنگ بنون چنانکه در سبهای مطبوعه و کتب مصرحین در ششهای صحاح نزدیکه شد ظاهر از طغیان
 بنامین است که سرنگ سب را با نون نوشته اند قوله نامه کتبت التي تبرک فی کتفه الابل اهل یعنی نامه
 که یک جانب شتر نشیند مگر بوی سب بعد عبارت مذکور چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن
 نیست مثل القدره الا انها لا تسجد كما تسجد القدره و پس هر چه کامل نیست نامه که یک جانب شتر
 نشیند مگر در می اول نامه قدره نباشد که در تر نشیند قوله شمس قطفوت یا شتر یک جای بلند اهل
 برجه نام صحاح نیست جای دراز و نرم و بلند که آب بر آن نرسد نمی در میان رود که بسببش پاپر گویند
 جوهری در صحاح می آید و قطفوت و القطفوت یا شتر یک مکان لایطوره و المار استعمل من قار و ما سبب من
 بعد عبارت شتر و صحاح میگوید یکون فی بطن الواحی و قد یکون فی بطن من الاض یعنی میباید آن
 مکان در میان رود و گاهی در میان زمین باشد قوله نیست ایضا با و بردان خرمن و جز آن نیست
 سبک اهل معنی صحیح شمس خلافتان است و معنی شمس خلافتان که باشد شمس چهلج باشد بوی
 گویند شمس طعام نقظه و المنسفت یا منسفت به الطعام و هو شمس طویل منسوب الی الصدر و اعلاه مرتفع
 یعنی آفتان در غله را و شمس خلافتان و آن چیز نیست دراز بلند سینه و جانب علای آن بلند بود و صبا
 قاسمی در نیامده یعنی شمس میگوید یکسب یا منسفت یا صاحب انتمی و پیرل حلی قول ابوهریری آما ناطان بصیرت
 شمس اما سبک سب اول سکون ثانی در سکون و در چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که در میان جمله گفته ما
 آن با و سبب سب تا از کلاه جدا شود و آزاد خراسان چهار شاخه گویند که ثانی البران و عربی آن نمری باشد
 قوله کف پل کم کردن اهل معنی صحیح نیست و در دل ستور از زمین نخت حد زمین نخت آن نشان پدید آید که در

جوهری گوید بگفت اثره و اشکفته و ذکک اذا علا اطلاق من الارض لیبوی اثرنا غیرتثنی مکان سهل
یعنی میگردد بگفت اثره و اشکفته و این قول نوی گوید که چون ستور بر آید بالای زمین سخت که نشان تمام
بر آن نیفتد پس بسیاری صابر زمین نرم و بکذا فی القاموس قول المصاحف قوله نوت کومان انوات
و در معنی زن **اقول** نون یعنی نوزن نیست چنانچه مصنف علام زعم کرده بل یعنی گوشت پاره بلند
نوزن است که گمانه از قطع میکند و از آبدی در قاموس در معنی می آید و نظاره المرأة بالقطعة یعنی
انمن یعنی گوشت پاره خرج زن ادا بجزا که گمانه قطع میکند پس قوله بالقطعة مصنف تفسیر است برای
نظاره المرأة ابوجهری یعنی نیارده قوله و جفت طیدین و نونی از رفتار اشترا **اقول**
یعنی صحیح آن نوی از رفتار اشترا و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل انجیل و کذا فی القاموس
در معنی در تلج می آید الوجیف و الوجیفان بوسیدن ستور پس تخصیص سیر شتر خلاف اصل معناه
قول لغویان دیگرست قوله و جفا از زمین که در وی سنگهای سیاه باشد **اقول** ترجمه صحیح نیست یعنی گوید
سنگهای سیاه باشد از زمین سوخته بنا شد جوهری در صحیح می آید و الجوارض فیها حجارة سودیست بحکوة
و کذا فی القاموس فی الجملة در ترجمه مصنف نقصانی باقیانده **الراجح عشر باب لغاف قوله**
و محققه نکی و نری طعام **اقول** ترجمه صحیح نیست نری و خوشبوی در وقت طعام جوهری گوید قال الامامی
الطیفة لیبین الطعام و طیرة و قیر و آبدی در قاموس آرد در حق الطعام طیرة و لینه یعنی سلیب
در تیس و نرم کردن طعام را **قوله** زقاق بالضم کوچه مذکور بودت قال الامامی الحجازی نون الطریق
و الصراط و السبل و السوق و الزقاق و بنویسم مذکورن **اقول** این قول مصنف خالی از حساسیت
نیست زیرا که در نسخ مشهوره صحیح چنین است الزقاق السکة انقیصه مذکور بودت قال الامامی الحجازی
الحجازی نون الطریق و الصراط و السبل و السوق و الزقاق و الکفار و موسیقی البصر و بنویسم مذکورن
ذکره بنابرین عبارات ترجمه ضیق و نفل کلام ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر آنکه در نسخ
صحاح عبارات منقوله چنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین در آنکه انقیصه و حزان بافته
باشند یعنی طریقه **اقول** ترجمه صحیح طریقه نیست پارچه بافته از صوف یا سوی بقدر پنهانی دست
یا کتر آنان و در طول قدر خازن باوید نشینان که در دخته باشد کناره اش یا کناره دیگری مانند آن
زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده الطریقه نسجه من صوت او شعرنی عرض المذبح او اقل

عنه ان حجازی است و ص ۱۱۴

و طو لهما علی قدر البیت مختلفی لمقتی الشقاق من الکسر الی الکسر و کما فی القاموس مراد از ان
 چیست است که در هندی آنرا می گویند قول مطروق آب باران که در وی ستور بول انداخته باشد
 اقول ترجمه کمال صحیح نیست آب باران که در شتران بول و پیکل انداخته باشند زیرا که بول
 در صحیح چنین آورده المطروق بار السماء الذی بول نیر و بستر خاضع قولی ستاره روز در صحیح
 طامق اقول ترجمه صحیح ستاره صحیح است زیرا که جوهری میگوید المطروق البئر الذی یقال له کوب
 البصر قولی در زبیل از برگ خراباخته در معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بویاری یاخته از
 برگ خرما و غیر آن که بول زبیل از برگه نور آنرا زبیل ساخته باشند و از همین جهت زبیل را عرق میگویند
 زیرا که جوهری در صحیح می آورد العرق السیفیة المنسوبة من الخوص و غیره قبیل آن صحیح مثل زبیل
 و من قبیل الزبیل جوق یا جمله ازین کلام پیدا است که اصل معنی عرق بویاری است که از ان
 زبیل سازند و چون زبیل از ان ساخته میشود بر ان هم اطلاق میکنند و صنعت علامت که اصل
 معنیش از ان آورده و اکتفا بر معقول الیه فرموده ترجمه اش نحالی از ساخته نیست قولی معانی سوماران
 خود اقول معنی صحیح طروت شیر ووشی که از چرم و چوب سازند که سر آنرا فرغ و اندرون تنگ باشد
 جوهری در صحیح میگوید المعالق العلاب بصنار واحد یا معلق قال الفرزدق وانا انفضی
 بالاکف را حنا اذا ارعشت ایدیکم بالمعالم به و خود مصنف در ماده طلب میگوید طلبه شیر و
 از چرم طلب علاب جمع مشابیه اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع طلبه یعنی طوت مذکور و جمع طلب
 مثل گفتن بعضی سومارانست قولی معالق معانق دست در گزین یکدیگر گفتن اقول ترجمه معالق
 صحیح نیست دست در گزین یکدیگر گفتن بخود چسبیدن چه جوهری در صحیح چنین آورده المعالق
 المعانقة معانقا جعل میر علی غنقه و معالی نفسه قولی مستحق برین آریین طلبه برست
 و بنده از فرمان جمع فاضل و اقول صحیح نیست برین آریین است از پورته بنده از فرمان
 معانق اولک از آن جوهری در صحیح میگوید استقامت لطلبه اذا خرجت عن قشره باو مستقام
 یفستق ایضا عن الاخصس فسقا و مستقامی فبر و فیه نوعی از نر است که در اب راسی خیزانند بظلمت
 آنرا استقامت نامند پس مصنف کلام میان آن طلب بر وزن مردی خرامی بر طلبه استخمس
 ترجمه برودینجا نمیتواند فرق کرده و ببول فعل فکود از ضرب که جوهری از اخصس نقل کرده مذکور است

کلمه ستار در معانی سوماران

و صاحب قاموس از لغت و ضرب کرم نیز آورده **قوله** مرقه شور یا مرقه جاقول ترجمه مطابق عبارت صحیح
 اینست مرقه شور یا مرقه کی زیر آن عبارت صحیح چنین است المرق معروفه المرقه اخص منه و یکدانی القان
قوله لغت اعجاز کرم استوار داشتن **اقول** لغت لازم است یعنی استوار شدن و لغت پاش بجز آن بابا شد
 یعنی در تلخ المصاوی میگردد و المرقه و الموقن استوار شدن و بعضی با مهار و بعضی می آورده وقت بطلان
 آن با لغت می آید اما لغت و صاحب قاموس یعنی نگار و لوق به کورث لغت و موقه لغت من سر برایش استعدی
 در جهت قصه پاش بجز آن است که مصنف علامت خیالش بگردد خود شش استعدی قصیده آنجا است
عشر باب الحاف **قوله** بسک با تحریک خارج بطلان **اقول** هر چه بسک فاعل است که در جمله آنجا گوید
 مانند و بسک بجای جمله معرب بسک بجای محلی است که فانی البهران و جهری گوید بسک بسک است
 و در معنی آن بنویسد افضل مرعی اللابی صاحب قاموس گوید بسک هر کوزیات تعلق ثمره بصوفی النظم و
 کورق الرحلة اواق و عهد در قه شوک بلز و صلب و در ثلث شعبه از شرح لغت صحیح الکلیتین و التامه
 ثم قال یقول علی مثال شوک اده اطرب من حدید اوس قصب فیلقی حوالی عسکری یا سنی بسک فاعل
 رویدگی است که پاش بر ششم گویند بلز و در کوش مانند برگ خرفه باشد یا از دیار یک تر و نزدیک
 خاری چسبیده سخت سه شانه باشد و شیر و پاش سنگ کلید و مثانه ز پاره پاره و مسدود بازگفت و مانند
 خارش برای جنگ آنرا بن و قصب چیزی ساخته گرد لشکری امانت پای و فکر مخالفت را بجز مسدود
 و پاش هم بر نام خاندن کور زنده و در بندی نیز آنرا گویند **قوله** تدکک لغت شنیدن بوقت شنیدن
اقول ترجمه صحیح مطابق صحیح این است بالیدن به آن خود وقت عمل کردن به عبارت صحیح این است
 تدکک الرجل اذا ولک جسده عند الاغتسال پس مصنف علامه در اغتسال و غسل بالفتح فرق نموده و نشان
 بینا که شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام بدن **قوله** البیکه من غم و هو مثل
البیکه **قوله** و نس صرح البیکه بدو کلمه دیده شده از نس صمدیه صحیح و قاموس بکات اول و لام فانی نظر
 کرده و عدلت صحیح این است البیکه من غم و قد لیکوا بین الشامای خلطه ابینه و هو مثل البیکه و قاموس بکات
البیکه البیکه با جمله البیکه و بیکه هر دو معنی جماعت فلفله گویند آن است پس مراد از مثل بیکه امثال و
 بل در لغت این بیکه بکات اول و لام فانی را مصنف علامه بیکه دیده کلمه کرده اما بکات و بیکه معنی
 تالی آورده پس غالباً کرم از لغت این علم با چنین باشد **السادس عشر** **باب اللام** **قوله**

نمايش سراب بنده سانی لفظ اول جوهري مطابق صحاح ابن سنیست چیزیکه نمی آید و اول درون آن خرد
 روزگویی بسیار و کما بعد ای و آن غیر سراب است جوهري در صحاح میگوریا قال الذی تراه فی اطل النمار و
 آنرا کانی فرغ اشتمون و لیس هو السراب و معنی سراب میگوریا الذی تراه لصدف السد کانه ما یعنی سراب
 مخصوص است با پنجه در نیمه و مثل آب محسوس شواری بعضی از لغویان عین سراب نیز قال میگوریا کما
 تا موس گوید لال ما شرف من البیور و السراب و خاص بمانی اول النما قس شاید مصنف علامت بیعت
 ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهري قصد ترک کرده باشد اما آن قبیل قلب مضموع و ضلالت اکثر اشخاص
 شمر و کما سبق الیه الاشارة قوله ندر بسیار از گویند و بزور یافته اقول ترجمه مطابق قول جوهري این است
 در بسیار از پیش از آنکه نمره زیرا که عبارت جوهري چنین است يقال المضان الكثيره ثلثه قال ابو یوسف و لا یضال
 للمعزی الكثيره ثلثه و کمن جمله فاذا اجتمعت المضان المعری فاکثر تا قبل انما یعنی میگوریا پیش بسیار را
 و ابو یوسف گفته است بزبانی بسیار را ثلثه میگوریا قبل جمله پس هرگاه پیش بزبانی جمع شود آنرا ثلثه گویند و کله
 ترجمه ضلک پیش باشد و ترجمه معری نیز آنگاه گویند شامل است هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غیره گویند که
 جنس ضلک و معری باشد قوله مترجمه سانی شمال شمال بسیار شتر استن اقول ترجمه صحیح نماز گفت
 شیر است شمال بسیار گفتان شدن شیر زیرا که عبارت جوهري در صحاح چنین است الشمال ایضا صحیح نماز
 و هی الرعدة و قد اطل اللبیب ای کثرة ثلثه و صاحب تا موس گوید ثلثه لا رعدة اما شتر عبارت است از
 دینتی که مانند پوست باریک بشیر جمع گردد و آنرا در عربی ذواب و خرشا و قشقه و بنسبی ملای گویند که گفته
 علامت از شتر است یا اعتبار معنی لغوی گفت مراد داشته باشد قوله الاحوال بسیار شدن شتر اقول ترجمه
 صحیح مطابق صحاح ابن سنیست بسیار شدن شتر آن زقوم جوهري گوید اجمل القوم کثرت جماله و جمال
 جمع جمیع شتر است جوهري از ذوالنفل میکند اجمل روج الناقة و ای جمع جمال اگر چه در فارسی
 لفظ شتر مذکور و نوشت هر دو شامل است لیکن عدم تطابق با اصلش ظاهر قوله ذیل گوشش پی
 اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح ابن سنیست ذیل چیز است مثل دندان ذیل نعل و آن پشت سنگ پشت
 بگری باشد که از آن دست بر بنها سازند جوهري در صحاح می آید و الذیل شیء کالعلج و هو ظهر السلخاة
 ابو یوسف تخد منه السوار و در تا موس سوطه است الذیل جلد السلخاة البعویة و البعویة او خطام
 ظهر ذاب بعمیه اما گوشش مایه عبارت است از صدق و آن چیز دیگر است انداخته مذکور شد

تاریخ لغویات صحاح ابن سنی

تاریخ لغویات صحاح ابن سنی

و در شاگردی به هر کس که در حق اللین ترغیب او از بده بقال ایضا است ایضا مست ایضا مستی و تمشقی را نشان داده
 و در نحو دهنوز به اللین و در تمشق میگوید التمشاقه النحوه التي تلو اللین و اولها لقال مست ایضا مستی و
 سخن می باشد و در نحو مگر اگر ای مصنف از سر سیر هم گفت شیر باشد یا اعتبار معنی محلی که نه هم شیر می باشد
 قول آن و بیکای اصل خود او وقت علیه قلت تمثال زید او اذ وقت علیه قلت نه زید او اول حق
 اصلاح کن خستق گویند و در هر گاه وقت کنی بر لفظ آن گویی در مثل زید معنی به من زید او هر گاه
 وقت کنی زنگونی زید او این خلاصش علی از مسامحه نیست که نظریه بد البعد و طرف و افراد و حال که
 عبارت صحیح همین قدر است اذ وقت علیه قلت و قطع فکر از اینکه در اعطاش نیست در صورت تمام
 وقت را گنجایش نیست که وقت را از آن باشد و در مسامحه هم لفظی است که در این باب انشای طریقه و ذکر
 چیز دیگر یعنی از حضرت بزرگوار مصنف آورده اند جواب زبان اسنان دارد و جمله بیخاکت تبریک
 قبل صحیح در سیر است و درست زیرا که بوی هر شی در صحاح میگوید الی و العاسات ارا سیر ان قول است
 عبارت از کین تبر و درست وجه تسمیه اش آنست که اگر چه هر دو در سخن هم یکسانند اما نسبت
 دست اعطاش نمیدر طول جانب دیگر مثل تیشه و سخن و صاحب الا فاضل گوید تیشه لانی است آبی زود
 و اینقدر صحیح و درست است اما آنچه بعدش گفته که عرب را علاوه گویند فاضل می رجه علاوه عبارت است از
 سندان انگران که هر دو با زبان هم می سازند و مصداق تیشه نمیتوانند شد قول صحیح در کتاب
 قبل ازین صحیح غلط است چه در صحاح همین است المدحیر شری که کانی قدیمی در چهارم در هر گو یا بن خیر است
 اقول صحاح بعد عبارت مقوله مسطوست قال لا یقال للبهراذ فان باب غلط و اسراع و شرح صحیح و
 توجیه مسطور مطابق این عبارت صحیحی است پس غلط نباشد نهایت کار این است که مصنف تیشه عبارت است
 معترض و لغت و با این چه مصنف بسیاری عبارات را تیشه میگوید که طایفه با ضمیر است که با آن زیاد نمیشود
 این تیشه مخالف کلام بود هر بیت چه عبارتش نیست بی اساس لایمیقی تحت ارجاع معنی عمومی که انا و میشو
 زید بالان اقول مخالفت و اصولی است که نظیر را ایامی منزه تخمینه جزدای معجز خوانده اگر مای
 بوده خوانده عدم مخالف با لانی ظاهر و مسامحه تقاطار انسوب بجان مصنفین کردن آنرا از انصاف
 است قوله ملق بر لانی چون صحیح فاک قبل صحیح همین قدر است جمله اذ اصحاب حلقه یعنی میگویند حلقه وقتی که
 چیزی ملق او رسد پس سخن مصنف فاک لانی از باب ضرب معنی ندارد اقول مصنف التزام آن کرده است

که چیزی از غیر صلح نگوید که تقصیر فی القدره آری بودنش از ضرب و ترحم المصیاد بوجود پس این
 زائد گفته فی نفس صحیح است اگر چه در صلح نیست قول خدا را گویند همای سپید قمل این ترجمه صحیح
 کلام چه بری است چه عمارتش این است اعداء الله یعنی اولیای او که سپید یا باز را که
 او غلبه میخورد و عیب است که بعضی باریکی ساق و دراج از سحر باشد که ذاتی الصراح اول گاهی هم
 بر پایه اطلاق گفته و همین است مراد مصنف در ختم نام غیره آنکه نفس هم که بنزد ناخن است سپید
 نمیشد صاحب بر این قاطع گوید هم ضم اول و سکون ثانی معروف است که هم سپید است و زود گو
 و گو سفند و اشک آن باشد و این بنزد ناخن است آنها را و بعضی با هم آمده است که بعضی بر این
 استی قول غریبان با طربالان یعنی دو صخره دو درختی قمل عبارت صلح همین است همانا ران
 طویطان پس مصنف طویطان را طربالان خوانده **اقول** اگر چه در بعضی نسخ صلح عبارت چنین است
 اما در بعضی از نسخ حقیقه معتبره که پیش بعضی از دوستان موجود است مطابق عبارت مصنف
 دیده شد من شارح طریح الیهما بعد چون طربالان یعنی دو صخره یا دو پشته است پس
 چندان منافات معنوی با لفظ مسطور صلح هم ندارد و آنرا بجاست که صاحب قاموس در معانی
 غری میگوید البناء اجمید و منه الغریبان بنادر ان شهور ان بالگو فرزند او پس الله بحدت بعد
 ذلک امر او هو الذی قد جعل لكل شیء قدره و رافضه **مکمل**

وجوه ترکیب تسمیه

بسم الله الرحمن الرحیم

باید دانست که در تسمیه پنجاه و سه صفت و دو واژه ترکیب با اختلاف معانی مجمل است باین شرح الرحمن
 محروم صفت الله و الرحیم صفت الله یا الرحمن یا عطف بیان الله یا الرحمن یا بیدل الله یا الرحمن
 یا بیدل الرحمن یا الرحمن عطف بیان الله و الرحیم صفت یا بیدل الله یا صفت یا بیدل الله یا بیدل الرحمن

عطف بیان الرحمن یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن
 عطف بیان الله یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن
 عطف بیان الله یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن
 عطف بیان الله یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن
 عطف بیان الله یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن یا بیدل الله یا بیدل الرحمن

بر تقدیر افعال عامه و همین قدر دیگر تقدیر افعال خاصه مثل فقر یا ثروت یا اقرار مقدم یا سوختن او
 ان بصدقه و شصت و هشت بهر سید استعلق مذکور اسم است که با بوزن سبب البصر من پس از آن اسم بصدقه
 مثل تبدیلی اسم باشد که خبرش نیز محذوف بود مثل ثابت شصت و چهار وجه دیگر حاصل نشود و همین قدر
 دیگر اگر اسم مذکور مستثنی و خبر مصدر مسطور باشد مثل ثابت در قول مذکور بیان بصدقه بست و شصت
 وجه بر تقدیر عموم بود و این وجه دیگر بر تقدیر خصوص هر دو مثل قرآنی بسم الله حسن و نامهم
 و مصدر بر چهار وجه شش باشد و یکصد و بست و شصت وجه دیگر بر تقدیر خصوص بود و اگر مثل قرآنی
 مختص بود در حالین با اسم اللات و الغری پس تمام بصدقه شصت و چهار وجه شود و باقیست در هر
 اگر مبتدا عام و خبر خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله یا بصدقه و وازده گردد و همان قدر دیگر اگر مثل
 مختص باشد پس شصت و چهار وجه شود و همان قدر دیگر اگر مبتدا خاص خبر عام باشد همه بصدقه شصت و
 شود و اگر اسم مذکور خبر مبتدای باشد بود شصت و چهار وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انما اوتی
 پس هر شصت و هجده و شود و شصت و چهار وجه دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انما اوتی با اسم الله
 تا به شصت و نود و شصت وجه بر تقدیر تقدیم اسمی مذکوره از چهار وجه بود و همین قدر دیگر تقدیر
 تا آخر آنها از آنها پس همه یکصد و نود و دو باشد و با شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 شصت و چهار وجه گردد و این برای مصاحبت گرفته آید که با مختار از مختصری صاحب الکشاف
 و همین جمله دیگر اگر برای استقامت قرار و نود و سو و کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع پنجاه
 و یکصد و بست حاصل آید و با شصت و چهار وجه دیگر بر تقدیر بای زائد بسم الله مبتدا و خبرش
 آن محذوف بود یعنی اسم الله مبتدائی و با همین قدر دیگر اگر خبرش خاص محذوف بود مثل بسم الله
 مقزلی و با همین قدر دیگر اگر با خبر مستعلق جمله متاخر باشد جایگزین باشد و تمام پنجاه و شصت و شصت
 و نوزده حاصل آید و این احتمالات بر تقدیر است که مستعلق چهار وجه بود از مضارع و ماضی و امر افعال
 مسطور گرفته آید و اگر احتمالات صیغ از غائب و حاضر و مکرر و موقوف و مجهول و هر سه و اختلاف
 و حدان و مع الی غیره شکل اعتبار کرده آید خیلی زیادترین عدد او حاصل گردید و این احتمالات دیگر هم
 ممکن اما آنچه مذکور شد کلمت کثر و العلم احسنی خداوند تعالی العلی العلی

خير المسئلة الطهر المتخصل

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احسن ما تم في القوم من علم الانسان ما لم يعلم به واقرن بالعلم بالرمح الفصل على من
 ادعى جوامع الحكم والحكم به وعلى اكر وصحة الطيبين الظاهر من اولى العجوة والكرم في اهل الجاهل يقول
 العبد الاثم اللاتوا محمدا وسعدا جعل عقباة خير من اولاده ان يديه عذرة اسعاد خير من
 للولد السعيد البها به مثل الاقران والاشباه في محبة لشارقة الشريعة الله علما نافعاً ورعاية بحسن تربية
 مسئلة الطهر المتخصل من شرح الوتاية التي تقسم عليها على اكثر طلب العلوم واصحاب الدارين يترجمونها
 فيما على حل المطلب كسفت المفضل يؤمن غير تعرض لاسامات لناظرين والنزل بان كان خير
 الكلام اقل عدل ومينما خير المسهل مسئلة الطهر المتخصل وجدت ما ينجز حل باجمال
 الطهر المتخصل واسأل الله ان ينفع بالادوية وسائر المستفيدة من هو عليه توكلت ورب استعين به
 نعم المولى ونعم المعين في اعط ان الطهر الذي يكون اقل بمعنى التقليل لا بمعنى التفضيل كما لا يخفى من
 تسببه عشرة يوماً ولو يومين لا تأكلها طهرها اقل مدة الطهر الصحيح ظاهر في كونها واكثر منها فاصلاً او
 تخل من الدين بان يكون الدمان في طهره فان كان ذلك الطهر الاقل من خمسة عشر يوماً اقل
 من ثلثة ايام كان يوماً او يومين الفصل من هذا اي لا يفرق بين الدم والطهر فلا يعلو له حكم الطهر
 بل هو كالدم المتراكم اجماعاً اتفاق الأرا والاعلان فكل الطهر المتخصل ثلثة ايام بان رأيت
 بانته يوماً وما ثلثة ايام طهر ثم في اليوم الخامس وما اكثر من ثلثة ايام بان مات يوماً
 وما واربعة ايام طهر ثم يوماً وما مثلاً وغيره ستة اقوال اشار الى الاول بقوله فسنذكر في بعض
 وهو قول ابى حنيفة آخر احتراز عن رواية محمد وابن المبارك كما سيأتي لا يفصل بل
 يكون دأماً حكماً وان كان ذلك الدم المتخصل اكثر من عشرة ايام كلمة ان وصيلة تجوز على
 هذا التقدير الا خبر رواية الجيف وتضم بالطهر بان كانت المرأة معادة بعشرة ايام جفت
 وعشرين يوماً طهر فان رأيت مرة تسعة عشر يوماً طهر يوماً ثم عشرة طهر يوماً وما
 فالعشرة بين الدين يمض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة

مسئلة الطهر المتخصل
 من شرح الوتاية
 التي تقسم عليها على اكثر طلب العلوم واصحاب الدارين يترجمونها
 فيما على حل المطلب كسفت المفضل يؤمن غير تعرض لاسامات لناظرين والنزل بان كان خير
 الكلام اقل عدل ومينما خير المسهل مسئلة الطهر المتخصل وجدت ما ينجز حل باجمال
 الطهر المتخصل واسأل الله ان ينفع بالادوية وسائر المستفيدة من هو عليه توكلت ورب استعين به

الباقية الآية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط بطرف في مدة ابيض
 فمن اصله انه يجعل الزمان الذي هو طهر كل مريض باحاطة الدين به بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى
 على هذا في التبيين للزمخشري وكذلك في الزاهد والاشعري في السير كذلك في الهداية وغيره في كتابي المحط
 وكذلك في النعمانية تسمية اهل النفس والمستغنى لان في الاقوال الباقية الآية قودا وتفاصيل تبصر
 شبهها على ابيض القاصرات العقل فقصير المتلاء في بيانها خاصة في تعسر على المعنى جواها وفي
 رواية محمد بن ابي عن ابي حنيفة انه رأى الطهر لا يفصل ان احاطت الدم بطرفيه في عشرة كما اذا رأت
 الدم يوم اتم الطهر ثمانية ثم ديا يوما فمده التمامية القليلة بين الدين تعد حيا وفي اقل من عشرة كما
 في القاصرات الدم يوم اتم الطهر ستة ثم الدم يوم فمده الستة بين الدين تعد حيا وهذه الرواية ان
 من قول ابي يوسف في شرط احاطة الدم بطرفي الطهر عشرة او اقل وفي رواية عبد الله
 بن المبارك المروزي المتولد سنة ثمان وعشرواية صاحب الامام وتليده عن ابي عن ابي حنيفة انه
 يشترط ذلك ما في احاطة الدم بطرفيه كون الدين نصبا كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ستة ايام
 ثم الدم يوما فيكون الكحل حيا وهذه الرواية انص من رواية محمد بن ابي حنيفة في تفسيره والذي
 سبق عنه كانت رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا في احاطة الدين بطرفيه وكون الدين نصبا
 كون الطهر سبوا والدين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم ديا يوما فيكون الطهر المذكور وما
 حكيا او اقل اذا رأت يومين واثم يومين طهر ثم يوما اذا صار الطهر المذكور ما حسنه فان
 جعدني عشرة يومين طهر آخر يومين بالدم فاعل بقوله ضمير هو راجع الى الطهر السابق الذكر وغير
 فيما له عشرة وابلغة اسه هو فيها صفة عشرة اى العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر في تعبير
 والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور وقوله فيلب الدين المحيطين به
 صفة لقوله طهر آخر والعنبر المهور يروح اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم يوما
 ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم يوما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان بيومان
 والثلثة غالبة على الاثنين لكن بصير الطهر الآخر فلما ان صد ذلك الدم الحكمي بانفي الصورة المذكورة
 الطهر الآخر ثلثة والدم السابق يحتمل مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا يمكن الستة غالبة على
 بل ضمها فانه اى الطهر الآخر بعد ما سمى يجعل الطهر الآخر حيا ايضا جزاء لقوله فان وجداه

قال قيل للنبأه التي لا يعرف ما لها اذا جعلت عشرة لحيضها واقل الطهر ثمانية عشر لغيرها
 قاله حياطين بن محمد حياضها مستقلة بنحو عشرتين جازات الحرة على الرجل ولا يقضي في حكمها بما هو
 حال النساء قلنا ما فعل فيها ايضا حياضها لتمامها ان الغالب ان كون حياضها على تسعين الغالب ان
 هو الرابع في رواية محمد بن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة العشرة التي بعد طهر يوم
 الرابع عشر يوما حياض اذا الدم يحيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والثاني حتى وفي
 الايام الثمانية منها كل في رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدم في الحياض نصابا
 العشرة التي بعد طهر يوم ثمانية حياض اذا الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغة النصاب يوم ثمانية ايام
 وعند محمد بن ابي حنيفة ان يكون الدم في الحياض كونه نصابا وسواء بالظهور والغلب العشرة التي هي
 بعد طهر يوم سبعة حياض اذا الدم فيها يروي الطهر كون الدم في اولين منها والظهر في ثلثه بعد هذا
 والدم في يوم بعد واحد وعند ابي حنيفة الستة الاولى منها هي من العشرة التي عند محمد حياض الاربعه
 الاخره فانه لا يصعد الدم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعه الاخره التي في اولها
 واخرها هم وفي يومين بينهما طهر حياض اذا عنده الطهر المتكامل لا يقل من ثلثه ايام بعد وما لا يغير فحده
 لا يكون سوى هذه الاربعه من الايام المحدودة حياضها وسوى ذلك اي ما سوى ما حكمه مجتهد
 بانه حياض استحيته ففي كل صورة يكون الطهر ناقصا من خمسة عشر يوما ورواية عشر فاصلا في حده
 الاقوال الستة انفرد في قوله في التصريح على ما سبق من الجواز بشرطه قد راي انما عرفت ما سبق ففيه
 وقوله في كل صورة بالاعتناء به يتعلق بقوله يكون وكلمة في في قوله هذه الاقوال بمعنى من بله كما في
 قوله تعالى في اول سورة النساء وازرقهم فيها اي من الاموال كما في الجلالين وهو غير الكلام
 فيكون الطهر ناقصا في كل صورة من هذه الاقوال فاصلا وتتم ان يكون قوله في هذه الاقوال
 بالان في قوله في كل صورة ولو قلل فيكون الطهر ناقصا في كل من هذه الاقوال فاصلا فكان
 اخبروا انه بانه لا يرب من ظهوره ففيه على كثير من المحصلين على بعض الاستاذة من المشهورين
 سوى ذلك بل هو نفسه فان كان فيها يكون فاصلا احد الدين نصابا كان حياضها او لا كان او آخرها
 وان كان كل نصابا بانها لا دل حياض لتقدمه وعدم انقضاء ايام نصاب الطهر الذي بعد حتى
 بعد الدم الثاني ايضا حياض وان لم يكن في نصابا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا

حياضها مستقلة بنحو عشرتين جازات الحرة على الرجل ولا يقضي في حكمها بما هو حال النساء قلنا ما فعل فيها ايضا حياضها لتمامها ان الغالب ان كون حياضها على تسعين الغالب ان هو الرابع في رواية محمد بن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم بطرفي العشرة العشرة التي بعد طهر يوم الرابع عشر يوما حياض اذا الدم يحيط بطرفي تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والثاني حتى وفي الايام الثمانية منها كل في رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدم في الحياض نصابا العشرة التي بعد طهر يوم ثمانية حياض اذا الدم في يوم من اولها ويومين من آخرها بلغة النصاب يوم ثمانية ايام وعند محمد بن ابي حنيفة ان يكون الدم في الحياض كونه نصابا وسواء بالظهور والغلب العشرة التي هي بعد طهر يوم سبعة حياض اذا الدم فيها يروي الطهر كون الدم في اولين منها والظهر في ثلثه بعد هذا والدم في يوم بعد واحد وعند ابي حنيفة الستة الاولى منها هي من العشرة التي عند محمد حياض الاربعه الاخره فانه لا يصعد الدم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعه الاخره التي في اولها واخرها هم وفي يومين بينهما طهر حياض اذا عنده الطهر المتكامل لا يقل من ثلثه ايام بعد وما لا يغير فحده لا يكون سوى هذه الاربعه من الايام المحدودة حياضها وسوى ذلك اي ما سوى ما حكمه مجتهد بانه حياض استحيته ففي كل صورة يكون الطهر ناقصا من خمسة عشر يوما ورواية عشر فاصلا في حده الاقوال الستة انفرد في قوله في التصريح على ما سبق من الجواز بشرطه قد راي انما عرفت ما سبق ففيه وقوله في كل صورة بالاعتناء به يتعلق بقوله يكون وكلمة في في قوله هذه الاقوال بمعنى من بله كما في قوله تعالى في اول سورة النساء وازرقهم فيها اي من الاموال كما في الجلالين وهو غير الكلام فيكون الطهر ناقصا في كل صورة من هذه الاقوال فاصلا وتتم ان يكون قوله في هذه الاقوال بالان في قوله في كل صورة ولو قلل فيكون الطهر ناقصا في كل من هذه الاقوال فاصلا فكان اخبروا انه بانه لا يرب من ظهوره ففيه على كثير من المحصلين على بعض الاستاذة من المشهورين سوى ذلك بل هو نفسه فان كان فيها يكون فاصلا احد الدين نصابا كان حياضها او لا كان او آخرها وان كان كل نصابا بانها لا دل حياض لتقدمه وعدم انقضاء ايام نصاب الطهر الذي بعد حتى بعد الدم الثاني ايضا حياض وان لم يكن في نصابا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا فاصلا

أقول إلى يوسف لأن حسد الفصّل أي كون الطهر فاسلا لا يتلحق ولا يحصل بحسب قولنا على
 قول أبي يوسف كما عرفت أو لا وقد عبرا عنها وعنده الأمام الحسنة والأمر بعين بحرف الطهارة
 إلى الطهر ولو كان ملكا وبحرف الدال إشارة إلى الدم وكتيب بعضهم الحرف الثاني بالحرف الثاني
 مطقة فإن الدم كمن امر وكتيبا تحت الحروف المذكورة المشيرة إلى الأيام الممهدة ووجهها من حشر
 وغيرها ما هيض عند الغلاني من الجتهدين وسكندة تصور تعاليم وبعضهم كتبها صورة كما الاصطناع
 أو بعضه التقاطع بالسواد والحرف مقام الحروف المذكورين وقال صاحب ذخيرة العقيان النفاث
 كما هيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر استعمل كذا فهم من الزبيدي ونحوه الله ما هن علي

في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني

في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني

رسالة العلم الواجب تقال

رسالة العلم الواجب تقال

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العلم في عالم الواجب القوي الثمين ايلتقا لبعض المتقنين من كماله على
 فيه يستعين تعلم ان الله تعالى علينا بجل قبل مجاوا العالم وتفصيل اجده في الثاني جنود
 وعين العلوم بالالتقان لكن ليس بحقة الكمال حتى يصير الاستكمال بالغير او زيادة منة تعلم
 وهدى في بعض الاحيان والاولي حجة في العقل الاذا كبر وتزلزل فيه قدم اساطين الحكماء
 فاختلطوا فيما بينهم وحمروا فذهبوا الى ما ذهبوا اليه المتأخرون مناهمهم قد جعلوا على كل واحد
 منها احمر صوته وجراد الاحتمالات العديدة على فهم اختاروا ورشحوا والناس فيما يشقون من
 والى ذلك كثرة في مختصره وانتشاره في غير الكلام ما قل ودل وعلى الله اعلم والوك
 فاقول علمه الذي بالعلم اما خارج عنه فمستتر او مشتق او مباح او لا فحينه او جزؤه فمذهبه
 للاحتالات الحسنة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية لاستلزامه ترك كيدية على عن ذلك علوا
 بهر او الجواني اندرج فيما حشره فذهب فالما بين اندرج حتمه حتمه فذهب الاول نذهب فلا يلون

في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني

في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني

في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني

في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني
 في كون الحرف الثاني

القائل بالقائل بالصور المحرقة القائمة بانفسها ومما مثل الاطلاقية والثاني منه سبب جمهور المشائين
 القائلين بالوجود المعرفي للمكانات خرج ثابتا وما متغيرا منها الموجودة في جوارها الدرهمي بالواقع
 فهي موجودة عنده معا والمحدوث انما هو بالنسبة لغيرها الثالث مذنب بعض المشائين القائلين
 بانه العقل الاول مع ما فيها من الصور الحاصلة فيها والاربع نوجب جمهور المتكلمين والمعتزلة القائلين
 بالاعيان الثابتة المحاضرة عنده تعالى قبل الوجود والخامس مذنب صاحب الاشراق
 القائل بالاشراق الثوري والصور المشروفي اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر
 لذاته وتبديده ظاهر له اذ العلم بفاض عن شقائه القائلين على جميع الاسماء اذ قد ثبت
 انه تعالى علمه لجميع الاشياء فعلمه كعلمه يوجب علمه المعقول والمنفرد مذنب بعض المتكلمين القائلين
 بالصفة البسيطة ذات المتناقضة اعني تتعلق الخاص له تعالى بالماحيات الممكنة قبل الابدان وهو معنى
 انشائي والمنضم هو مذنب الشيخين ارسطاطاليس وابي التصرف القائلين وابي علي بن سينا
 القائلين بالصور المترتبة للمكانات في ذاته تعالى والعينية المربع تحتها ثمانية مذنب الاول مذنب الصورة
 القائلين بانه ذات الواجب ووجوده المتحدان مع الممكنة فلو لم يوجد في كل نوعين هو الممكن
 والمعرفي عشر الواجب والثاني مذنب الحكماء المتأخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع تغاير ذات
 الواجب او الممكن فلهذا منطوقه على علمه بالمكانات ومن جهة احوال ذاته كونه مبدئا لها والثالث مذنب
 فرفور يوسن القائل بانحاء العقل مع المعقول فثلاث عشرة كاملة من المذاهب المنتشرة
 الثامنة الذائقة وكل منها محدوش ومقدوح فمرد على مذنب فلا طون اما اولها فظان بصور اجزاء
 جواهر وصور الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب قائما
 عالما بالاعراض فلا يكون قيامها بانفسها وسيجب بجزء قيامها بانفسها في عالم الانوار وان لم يمكن
 قيامها بانفسها في الخارج كما ان الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن كما لا يخفى
 يصيرها برقة الآخرة حال لوزن وكذلك صور المعدومات الممكنة والمتنوعة بجزء قيامها بانفسها في عالم
 الانوار ونحوه ان هذا يجوز في العرفية على التمام بطلوع وعدمه في الخارج فكيف تصور قيام
 بعضه بنفسه في الخارج مع ان المشايخ عندنا من المشايخ ليس نكتة العقل الاعمال بل صحائف
 الاعمال والجمهور الصالحة للوزن بانواع ان عمال كما في التفسير النبيا بوري وقد يجاب بان

المراد من العلم بان النفس ان لا يكون قائمة في العالم ولا يتغير تيمها في حالها ونزاج بان العلم
 صفة وهي ما قامت بالموصوفت قيام بالفعل بالفاعل فالعلم يقوم بالواجب كيف يكون عالما و
 بان العلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلناه يلزم عدم علمه تعالى بالاعراض
 اجمالا وخصوصا بالاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان النسبة الى العلم كالشمس بمعنى ان النسبة الى
 الشمس والقائى بانها لا باس بعدم علمه على ذلك المتبع نعم لو لم يعلمها الله تعالى مطلقا يلزم المحذور وليس
 يلزم عدمه تعالى بكيفية العلم الممكن بانها تعلم ان علمنا بالامكانات حصوله لا علمه تعالى عند كثير من المحققين في ذلك
 صفة بلغص بالنسبة الى تعالى فكله اعلمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو خلاصة احوالها ووجوهها علمها كما
 هي في نفس الاول ولو لم يعلم الله تعالى كمنتهى وجودها بل فرد الاليزم انقص ان ما ثانيا فلان الامكانات قبل وجودها
 معدومة صفة فكيف يصح تصور قيام صورها بانفسها او شي آخر اذا المعدوم لا صورة له ولا حجاب بان تصور
 قد يستفاد من الخارج وقد يتبرع كحان البناء يتبرع في ذهنة صورها الامكان ثم يبنى مسا بقاها صورة
 اولها ونزاج بان على هذا التقدير تكون تلك الصورة قائمة في ذات الواجب تعالى وعلى حصولها
 الفعلية كعلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه الخصري فهو توجيه العقل بما لا يرضى
 قاطبا ما ثانيا فلان ما قاله الطول يقول بان الامكانات المعدومة منكشفة عنه تعالى بتلك الصور واذ
 العلم سياتي والامتيان المستلزم للوجود فكيف يمتاز المعدومات فيما بينها واما بانها فلان تلك الصور لا يما
 لان يكون معلومة فهي بصورها اخرى فيقتاسل وينقسم الوجودها عنه تعالى فكيف يدواتها بنفسها ان
 هذه العلاقة حاصلة لما فلا حاجة الى الصور واما فاما فلان تلك الصور لا واجبة بالذات فيلزم تحدر
 الوجوه او متمتعة فهي بالهية اذا لم تنفع الوجوده ولا صورة له او ممكنة فيكون قاضية الذات الوجودية
 تعالى كذويها اذا الفاعل فحتملا لا بد لان يعلم الشيء اوله ثم يوجه شيء اما معلومة بصورها اخرى وهي ايضا
 باخرى ويمكن ان يلزم لتسلسل او بانفسها فليكن علمه في ذاتها ايضا بنفسها او بذاتها فيلزم الدور ولو زعم
 نحو العلم او صوره عن غير سببية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا ثم آراء ويجاب بانفسها
 وعدم سببية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بانها حجاب تعالى في زياد الصفات مسنات موجبة
 فيه لا يمتد ونزاج بان الصور على هذا المذهب امور سببية والامر المبدأين لا يكمل على الشيء بخلاف
 الصفة فيقول بانها صفات مجردة لفظ صدق له اذ لو كان مجردا حضوره عند تعالى

بعدم الازواج وكانها كونهما صفات له فالتكون قواص الصور ايضا كذلك لكونها حاضرة عنده تعالى بعد
الاجتماع في الازواج او يجمع جميع المنزلة تحت المنفصل فاما سادسا فلانه يلزم الجمل في مرتبة الذات
وكلها بجانبها لا يابس فيه انما المنفصل في الجمل النفس الامر في الجمل في المرتبة ليس في نفس الامر
يزولح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر نعم ليست من المراتب الخارجية ثانيا فلما سادسا
فلان الصور امور منفصلة فيلزم زيادة صفة العلم عليه والاستكمال بالغير واما ثانيا مستانفا فلما كان
مقدورات الله تعالى واحوادث الوجودية وكذا في غير الجنان غير متناهية بمعنى لا تقف عنده مستانفا
من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل مثلا يلزم الجمل الستميل واما المعلومات مترتبة فيلزم ترتيب
العلوم بحسبها والامور الغير المتناهية المرتبة بطلما يراين التسلسل بين المتطلبين والمتصاعف وغيرهما
وتبره على مذهب جمهور المشائين اما اول فلان الكلام في العلم الفعلي تعالى قبل سجاو العالم وبذلك الوجود
الذمري لو كان علميا لكان الفعليا تابعا لوجودات وبعدها سجاو واما ثانيا فلانه يلزم الاستكمال
بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذا العلم حينئذ عين للعلوم واما ثانيا فلما يطله برهين التسلسل ضرورة
ترتيب المنفصلات بالاتصال بالمعدلات بالطبيعي واما رابعا فلان جهة الموجودات لو كانت حادثة بالزمان
يلزم الجمل الستميل قبل سجاوها فارجا او قد يتبع فيلزم الجمل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها
فانما واما خامسا فلان احوادث الوجودية لا محالة تكون واختلفت فيما تكون حاضرة عنده تعالى
ازلا وابدان فلا حاجة الى وجودها على منجز الحدوث اليموي ويلزم قدم احوادثه ولم يقل بحدوث العلم
الان يقال ان الحدوث بالنسبة للثبات بالنسبة اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائين اما اول فلان
الصور الوجودية في العقل الاول لا محالة يكون ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم
واما ويلزم ما حتى لا يلزم الجمل الستميل فهو بصور اخرى فيلزم التسلسل وبغيرها فليكن حال
قواص الصور ايضا كذلك اما احتمال عدم سبق العلم وصدورها اضطرابا لكونها علما وصفتها
تعالى فمفرد كما من ان القول بالصفة مجرد لفظ او ما تعلم ان المبين لا يكون صفة واما ثانيا
فلان العقل الاول مقدم على الصور كما صلت فيه ضرورة ما خزاها صل اما حصل فيفتح لا بد من
معلومات المنفصل له تعالى قبل سجاو كنهها اذا ثانيا او زمانيا واولها من هذا لان العلم كل شيء بصورة
نفسه فالعقل باقائه برتعالى او غيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستعملون كون الواجب محلا للصور

فيلزم كونه تعالى فاعلاماً قابلاً لتأويله لا قابلاً آخر هنالك او يلزم الاضطراب في ايجاد العقل الاول واما
 ثانياً فلان قيام الصور في العقل مقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم علم العقل
 الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعاً فلان معلومات الله تعالى غير متناهية
 انبأ عن الكل واذ لا ايتنا عند الحكماء ووجوب العلم بمرتبة حسب المعلومات فالصور المتكثرة في مرتبة
 مرتبة مظهراً برأين ابطال التسلسل لثبوتها على مرتبة جبروتها والتكثير في المعرفة اما اولاً ثانياً فالعلم من ثبوت
 الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود كيف ولو تسلسل له معنى آخر غير الوجود لم ينفع للمعلوماتية
 واما ثانياً فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الوجوب او مقتضات فكيف يتقلب الى الموجودات الممكنة
 او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبع علمية تعالى علمية الاضطراب الفاضل واما ثالثاً فلان
 التسلسل كما سبق ذكره واما رابعاً فلانه يلزم قدم العالم واما خامساً فلانه يلزم الاستكمال بالغير زيادة
 صفة العلم والجهل بالمراد من الاعيان الثابتة الماهيات الممكنة لانه تعالى لا الصلة كما المتنع لذاته
 اي لا الصلة ووجود الواجب لذاته لا الصلة والصادرة منه تعالى وجوده على ما كانها احسن ذاتي
 لا يحتاج الى الصلة في ممتازة بثبوتها او مكانها الا اني وثبوت الثبوت هو المرجح القبول الممكن الوجود
 دون المتنع والمخاطب بقوله تعالى كن اي موجوداً فيكون كذلك فهو المعنى المتشاكل للظهور دون
 المتنع والتجديده والعدم في مرتبة متأخرة عنها فكيف يلزم قدم العالم او يومن اقسام الموجودات الخارج دون
 الثابت النفس الامر واليس فيما ترتيب حتى يلزم التسلسل واما الاستكمال بالغير زيادة صفة العلم
 تملأ صفة غير المتكثيرين ان العلم عند صفة ذات اعنانه صفة العلم بحسب ذاته يقتضي تعلقه بالعلوم
 وتوقف ترتيب الشيء على بعضى الذات لا يكون استكمالها بالغير فانه قوت الماهيات بحسبها فبها هذا
 المقدم هو المختار عند اولي الالبصار وبها يوافق بكلام كثير من الاكابر من اهل الحق والاشريية
 واما ترتيبه في الفسوحات بل اعيان لذاته اعيان موجد ولا الصلة كما ان وجود الحق تعالى
 لذاته لا الصلة وفي موضع آخر ثمان الاعيان الثابتة هي الماهيات الممكنة معدومة متميزة بطورها
 وليس انقلاب ثبوتها وجودها لان ثبوتها ذاتي لها وما بالذات لا يزدل وانما الوجود لا وجودها نفس عليها
 انتهى وفي مطلع الجود لا يصح المدعى ان المتكثيرين والنفقها قالوا ان الممكنات غير معمولية بحسب ثبوت
 وثبوتها اني وفي المسألة لصاحب الصق القدرية في تعالى يعلم الممكنات قبل وجودها في الازل

بالاشياء بحسب اعتبارها بالشبوبي وقد تقي بعد ان يزوم ان لا يكون لها في عالمها بالتمتع بالاشياء ليست
 من الاعيان الشائعة والمحيات الممكنة تتماثل ويرد على منسوب صاحب الاختراق اما سلسلتان الشرح
 عقلاني فذلك لانها في ظاهرها غير متماثلة لكن بالغير قابل لايجادها بالعالماي شي ومصدق تحفة والوجود
 الذي يبري او الصورة المجرودة او الممتدة في العقل او الاضافات البسيطة او نفس ذاته فيرجع الى احد
 من ذاتها بغير من انه يرد عليه ما يرد عليه واما بعد وقوع المشعل والافاضة فهو علم الفعالي تفصيلي
 لا عقلاني وكل ما ينافيه ويرد على منسوب بعض المتكلمين اولان للاضافة تقتضي وجود الطرفين في نفس
 العلم قبل المكملات ويوجب ان الامر الضروري لا ينافيها المتكلمين والاضافة تقتضي وجودها في كونها تثبت الامتياز
 لكما هي في العلم الممكنة في الازل وهذا الصكوك واما ثانيا فلان الاضافات الخاصة للممكنات
 الغير المتناهية غير شائعة فيبطل ما بين البطل التسلسل ويوجب بان صفة العلم الزائدة على ذاته لتلك
 كسائر الصفات موجودة بوجودها في اكثر من مرة في الاشياء وتعلقها بحسبها ولو تقاسم
 تعلقات ان في شؤنا لا تلي وغير متغير وتواتر تابع لوجودها الحوادث متغير كذا في العقل المحقق الرواني واما
 ثانيا فلان الامر لا يتراعى نفس اية فلا يصح له ترتيب الاثار اذ لا وجود له في نفسه بل يفتش ان امره في مرجع
 الى غير ما يهرب من انه بعد الاضطلاع يصير منتظما فيرد عليه ما يرد عليه ويرد على منسوب الاشياء والى على
 اولها فلان الامر الخاص يستحق لما ابرع صدور الممكنات المبدوءة وتوارثت فيه يكون تماثلا واما علمها ويوجب
 بان لزوم كونها متماثلة في الاضطلاع فيكون مستقار في ذاته فيكون متغيرا واما ثانيا فلان
 ان يكون تعالى مبدءا في الصفات الحقيقية غير متناهية ويوجب بان تعالى لم يشاركها حتى يلزم الحسرة
 قال بينيا لان اللوازم التي هي معقولاته تعالى وان كانت اعراضا موجودة فيه فليس مما يتصرف
 بها وتعمل عندها ان كونه واجب الوجود هو عين كونه مبدأ اللوازم التي هي الصور المعقولة واما
 ان يكون ذاتها محلا للاعراض فليس كذلك بل كونه كماله في كونه بحيث يصدر عنه هذه اللوازم واما
 ثالثا فلا يلزم ان يكون محلا للكثرة وجوبه عن ذلك واجاب في التعليقات بما حاصله ان
 الكثرة بعد الذات المصدرة عنها سبب عن السبب والعراض عن المعارض العرضي والى هذا
 اشار العلم الثاني بقوله واجب الوجود ومبدك فمض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث
 الكثرة في علمه بذاته وتجد الكل بالنسبة الى ذاته واما راجعا فلان التسلسل كالمعروف واما ثانيا فلان الصور الممتدة

انما يكون للممكنات الوجودية في وقت من الاوقات واما الابدومات المختصة فلا وجود ولا صورة
 لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور اما ممكنة فلا بد من سبق العلم
 الا لا يكون قاعلا متخيارا فعلمها انما يكون بنفس هذه الوجودات بلزم التخلّف والتوزيع وعدم الحاجة الى الصور او
 بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان معنى سبق العلم لما كون مبدأ العلم في ذاته تعالى يعني ان نفس ذاته تعالى
 سبقت العلم الاشياء فكما ان فاعلية استيقينية لا يتوقف على وجود الفعل بل ان وجود الفعل يتوقف على
 كونه قاعلا فلا يكون بالعكس بل يزم الدور كذا عا لمعية لا يتوقف على وجود المعلوم ويترجح انه على هذا
 لا حاجة الى الصور ويري على مذاهب الصوفية بان اتحاد الواجب والمكن غير معقول كيف لا وان
 الممكنات محتاجة في وجودها الى وجود الواجب تعالى وذاته فكيف تجد الفاعل المسمى مع واحد
 اولها هذا وما ثانيا فلان الممكن لو كان متحد مع الواجب لزم انقلاب الممكن واجبا وهو المستحيل لانه
 الممكن في باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اهل الملايا وكان القائل بالتحليل من اهل علم
 والنسول وفي الباب الثاني والتسعين والمائتين ان القمر ليس فيه الا من نور الشمس شي وان
 الشمس ما استقلت اليه بذاتها فكذا السبل ليس فيه من خالق شي ولا حل فيه ولى اباب الاستاس
 والخسين والخمس مائة العالم ما يوجد عين المحر ولا حل فيه اذ لو كان عين الحق تعالى او حل فيه لما كان
 به نقشا ولا قدرا انتهى وبالحكمة ليس هذا بالاتحاد الا قول الجهمية المتصوفة اما الصوفية الصانبة
 فيقولون ان ما به موجودية الممكن عين وجود الواجب فوجود الواجب لم يحميه بالممكن يصلح به نور محض
 اذ تجل على الممكن صادره لان في الباب التاسع والستين والمائة من الفتوحات العشرية
 لا يكون محلا لحوادث فلا يكون حال في المحدث وانما الوجود الحوادث والقديم هو الوجودية الصانبة
 بربط افاضته لاربط وجود عين بعين قان الرب لا يجمع مع غيره مرتبة واحدة وفي مطلع وجود الممكنات
 مقاض من تجل الوجود لمطلوب وذلك باسراق نوره على الماهيات انتهى يعني مثل نور الشمس في القمر
 فالوجود المقاض على الماهيات الممكنة ما وانه بعد تجليه ونه اذ انما هي محماتي لنفسه لكن لا يصح في سئلة
 علمه تعالى اذ وجوده تعالى يقطع النظر عن تجليه على الماهيات الممكنة ليس عين وجوده مع اتجلى فعله بذاته اعني
 بوجوده لا يستلزم العلم بالوجود المقاض فيلزم بحل تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا وتيرد على مذاهب
 الحكماء المتأخرين انا اول فلان اتحاد وجود المتباينين غير معقول وهم ليسوا بقائلين بالمعانيات

في باب الاسرار من الفتوحات

فانما كانت في الازل معدومات صرفه والعلم لا يتخلق بما ليس له في محض آما ثانيا فلان وجوده تعالى له
 عليه لوجوده انما كانت معه هو المعلول ولما استحال بين العللة والمعلول فكذلك حال علمها كذا صح به صاحب
 الاشعرا في وايضا معنى قولهم وجود العللة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارج يستلزم وجود
 المعلول كذلك لا الذاهب في العلم من ان هذا الاستلزام سلم في العلية الموجبة لاني غير ما اذا لواجب
 تعالى بالنسبة الى الحوادث الوجودية ليس كذلك واما رابعاً فلان في ذاته تعالى مابين الممكن والممكنات
 لا يكون منشأ لا انكشاف لمباين الاخر فالقول بان الله تعالى لما كان في غاية المقدس والتميز نوراً
 مصفاً فلا بأس بان يكون منشأ انكشاف الاشياء مع كونه مبايناً بقاوم للمقاومة المقررة عندهم
 واما ثانياً فانه ان الشيء الواحد لا يكون منشأ لا يميز الاشياء الكثيرة وتبريد على مذهب فرغور يوجب
 ليس في الحقيقة غير مذهب الصونية او الحكماء كما يروى عليها ورواها في هذا المثل علم بالصواب وهو الميسر
 تمام لكل صاحب فله الحمد في المبدأ والمآب **ش**

التنويه بالتشبيه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحجرات الذي ليس كمثل شي + والذمي بآء الحكم واليه الشيء + منقولة عن التشبيه التمثيل +
 وانفكس من تشبيه والتبديل + وتصل على من اوتي بواجب الحكم واوتي بالتمثيل + وعلى آله والتسليم +
 الذي له ذاتية والتبديل + اما بعد فانه رسالة حررت في التشبيه وسببها التنويه بالتشبيه +
 وهدى الى حشر من اطاعة طاعة + وامثال امره لغة البصاحة + وتبصرت على قدره في خمسة ابواب +
 والله المتشجان في كل فصل و باب مقدمه در بيان معنى الذي واصطلاح تشبيه وانها بان
 تعلق داره في انكشافه في لغت عبارات مست از هدایت کردن بر شارکت چیز سے با چیز سے در
 معنی تشبیه یا تخمیل او مراد معنی و معنی است که از موجودات خارجیه باشد مثل شجاعت و تجارت و علم و علم
 مشارکت زید و عمرو در خاتم و جامه تشبیه باشد که در مشترک در ان موجود خارجی است نه معنوی و حسب
 اول را تشبه و ثانی را مشبه به و معی مشترک را و بصورت تشبیه و وجه تشبیه قائلش لامشبه کما یقولون

سوال تصرف مذکور صادق است بر جارنی زید و عمر و قائل زید و عمر که هر دو اول اشتراک
 در محبت است و هر دو ثانی مشارکت در قتل زید حال آنکه این هر دو در اول او تستبیه نمی نمازند **جواب**
 مراد از مشارکت مذکور لاینت باعتبار معنی مطالبی است نه التزامی و معنی مطالبی جارنی زید و عمر و
 ثبوت محبت است برای هر یک نه مشابهت یکی با دیگری در محبت آدمی هر گاه محبت برای
 هر یک ثابت شده مشارکت یکی با دیگری در محبت هم لازم آمده لیکن این معنی التزامی است
 که تصور بالذات نبوده است و اگر مشارکت مذکور را کسی تصدیقا ملحوظ دارد در این حالت
 از قبیل تشبیهی خواهد بود **سوال** صرفیان در خاصیات ابواب تصریح کرده اند که با سبب
 مفاعله برای مشارکت و باب تفاعل برای تشارک می باشد و این تفاعل مفاعله بر همین
 وارد که مشارکت و تشارک معنی مطالبی آنهاست **جواب** قائل مذکور از قبیل ساجد است و مراد
 آنست که از معنی مطالبی آنها مشارکت و تشارک لازم می آید چه در اول مطالبی مثل این هر دو
 باب ثبوت است مثل تفاعل و ضرب برای و کس است که از این مشارکت آن هر دو در سنده نیز لازم
 می آید ثبوت کلی برای ششین چیزی دیگر است و مشارکت احدی با الاخر چیزی دیگر که سائل
 بیان هر دو فرقی نموده که اقل السید السند العصا مالا سفرانی آما این جواب عالی از طرف
 نیست چه شکی نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل اللمای مشارکت جارنی زید و عمر است و در حقیقت
 موضوع لداعل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مستلیم و شرکت در صدر و قتل صلوات
 زید و بر خلاف جارنی که مشارکت در آن محض از تعدد سنده است مستغلا میشود و تحقق معنی آن از
 سنده الیه خاص نیز ممکن و ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل در معنی مطالبی آنها مستبر است
 نه التزامی اما تحقیق بوجود تم الحدود آنست که شرکت مفاعله و تفاعل در معنی مطالبی است و نه التزامی مثل
 آنست معنی چه در اول مطالبی قائل زید و عمر و قتل مع مشارکت است اگر چه این مشارکت
 از امور عامه است که در هر دو این باب تفاعل و ضارب و نامر و غیره با سوا می شایذ یافت می شود
 و چون معتبر در تشبیه معنی مطالبی است نه تقابلی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد و علامه
 گفتار زنی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه صرف تشبیه مثل بیان
 و نحو آن اتفاقا یا تعدد یا حاصل شود و بعضی او با بر آنست که مشارکت معنی عامه و تفاعل

سوال
 در مشارکت
 در تفاعل
 در تشارک
 در محبت
 در قتل
 در اشتراک
 در سنده
 در التزامی
 در مطالبی
 در سنده الیه
 در تم الحدود
 در ساقط شد
 در تشبیه
 در تشبیه مشارکتی
 در تشبیه مثل بیان
 در تشبیه مشارکتی
 در تشبیه مشارکتی
 در تشبیه مشارکتی

از قبیل تشبیه است نه تشبیه و فرق میان هر دو در ما بعد مذکور خواهد شد که درین جوابات نیز مؤلف است
 آنست که مراد از مشارکت این در اینجا مشارکتی است که در یکی یعنی مشبیه به بطریق اصدالت در دیگری
 یعنی مشبیه بطور جزئیت باشد بخلاف مشارکت زید و عمرو در چاه فی زید و عمرو و قائل زید و عمرو که هر یک
 با اصدالت است اما تشبیه در اصطلاح فرق میان عبارات از معنی مذکور است که خالی باشد از استعاره
 مصرحه و مکنیه و تخریر پس این هر سه داخل است در تشبیه لغوی نه اصطلاحی و استعاره مصرحه آنست
 که در آن بردن ادوات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و مشبه به را مذکور نمایند اما تشبیه با
 مثل برایت اسد آیری وید میگرداند که تیر می اندازد و سبب مراد از اسد مشبه به در اینجا مرد شجاع مشبه است
 فقره مشبه اندازی در استعاره مکنیه عبارت از معنی مذکور است با ذکر مشبه نقطه مثل انکسبت المکنیه
 انظارها موت ناختمای خود را فرود برد و غلامی که موت را یاد رنده تشبیه داده و نامها لازم
 مشبه به برای موت که مشبه است ثابت گردانیده و تخریر عبارت است از انزعاف کردن از صاحب صفتی
 امری محال آن در آن صفت تحولتیت بزید است ملاقات کردم از زید اسد را یعنی از زید اسد
 ششترع بیشتر پس ملاقات او گوید ملاقات اسد است و این نیز محققین به دو اصل تشبیه است و استعاره
 و علی بن ابی طالب معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفتی شکل یعنی تشبیه دیده است و در عرف
 بر جمله دال بر معنی مذکور مطلق می کنند **موال** فرق در تشبیه خصوصاً تشبیه طبعی که در آن غیر از مشبه به
 مذکور نمی باشد مثل صبرم بر عجم یعنی منافعان مثل کران و گنگان و نایبایان مانند و در استعاره
 و تشابه صفت جواب در تشبیه اعتبار تقایر در مشبه و مشبه بر من و وجه و استترک من و وجه
 هر یک فراتر یا صفت و اعتبار ادوات تشبیه لفظاً یا تفهیم بر ضروری است بخلاف استعاره اگر چه در
 تشبیه در آن هم میباشد لیکن متکثر در آن ادعای عمده است می کند ادوات تشبیه لفظاً یا تفهیم مراد نمیدانند
 و بعد لازم و مطلق مشبه بر برای مشبه ثابت می کند و تشابه عبارت است از حکم تساوی بین تشبیهین بقصد
 متکثر خواه در نفس الامر تساوی باشد سواقی تشخص چیزی دیگر مینماید که بر نباشد مثل دو چادر مساوی از یک جا
 پس گویند این چادر مثل آن چادر است یا در نفس الامر تفاوت باشد لیکن تفاوت بقدر شکل نمی تواند باشد
 چنانکه درین دو جهت ایزد اسد روح از روح و در تشبیه تشابهها و تشاکل الامر
 نکاتها مشهور است و یکا تفاوتی در تشبیه و تشابه یعنی تشبیه و تشابه است آنگونه در تشبیه است

شراب پس تشنه بشوند آن هر دو امر مناسب یکدیگر میسرند پس گویا شراب است نه بیانه و گویا بیانه است
 در مشرب و مثلش در فارسی این دو میست ^{مست} است برمانند کیم خون نشان دهد در کیم
 از باوه احرار فتح یا مشرب است اینکه می ریزیم ز چشمه یا مشرب است اینکه دارم در سخن
 شایع گریه بلال عبید یا بروی آن دلبری مانده اگر مانده شی مانده شی و گریه مانده مقصود اثر
 تشنه صرع و دم است و مزید تحقیقش در ما بعد خواهد بود چون در تشبه نامگزین است از تشبه تشنه و صرع
 تشبه و اوایت تشبه که این چهار را در کتب تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه شکل را حاجت تشبیه
 می افتد مگر برای غرضی و نیز اختلاف اقسام آن با تشبه طرفین و وجه تشبه و مراتب قرب و
 بعد و رد و قبول و تشبیه آن مناسبت چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم و
 آنچه در شعر الفصاحت و در بعضی لطافت غرض را هم و احسن از کتب مشهوره شده
 فلان اصطلاح بلغاست که از کتب ^{بهمین بیان} را مختصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم معتدیه مقرر
 شده است که غرض شی خارج از شی و از کتب مباحثه باب اول در بیان
 مشبه و مشبه به بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم است - اول
 هر دو حسی و دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه حسی چهارم مشبه حسی و مشبه عقلی و
 مراد از حسی آنست که خودش یا ماده آن درک بحواس ظاهر باشد پس عقل است در آن
 مرکبات خیالی که ماده و اجزای آن محسوس بحس ظاهر بود و مراد از عقلی آنست که خودش
 ماده آن درک بحس ظاهر نباشد خواهد درک عقل صرف باشد یا توای باله از او همیاست
 و در حدیثات درک بعضی حواس باله مثل حواس و شیخ باطله در اصطلاح ایشان از
 درکات حواس باله مرکبات خیالی و عقل حسی است و باقی در عقل و با عقل هر آن تقلیل تمام
 بر آنست مسا نه قضیه احکام است و لا نشاء نشاء فی الا اصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه حساب
 کج از مبصرات و تشبیه آواز مرغ با نغمه فلان مشرق از سموات و تشبیه رنگ سمنبر از مشرق
 و تشبیه آب وین مشرق شراب از درمقات و تشبیه پوست بدن نرم با حریر از سموات
 علامه گفتارانی در تشبیه تلخیص می آرد که درین همه مثله سوامی سموات بنظر حقیقت مساوات است
 چه درک سوامی به کج و چه درک سوامی به کج سوامی سوامی زلف و عنبر است

قدر که ذائقه طعم آب و زمین و غیرت و درک لامسه طاقت و نرمی پوست بدن و حریرت نه
 نمود استیلا سے مذکورہ لیکن عرف برین اطلاق شائع شدہ است کہ می گویند بصیرت الورد و
 شمشاد العنبر وقت انحر و نیست انحر و یعنی گویند بصیرت لون الورد و بکذا استمال مرکب
 خیالی کہ آنرا حسی شمرده اند این ستاسه گان غیر المشتیق او انصوب او نقصتہ ہ
 انعاماً تم یا قوت لغیرت علی نہ بلع ترن ز بر جد ہ یعنی شقائق مسخ و نکتیکہ از تحریک باوسیل
 براین می کنند با بالایر و گوید علیہای یا قوت است کہ بر نیز ہای ز بر جدین پس کرده شدہ است
 پس اعلام مشورہ بر نیز ہای ز بر جدین اگر چه در خلج وجود دارد تا حسن بصیر آن بر ادراک
 نماید لیکن مادہ و اجزای آنکہ یا قوت و ز بر جد و ریح با سفد از بصیرات است کہ قوت خیالیہ
 آنها را ترکیب داده و تماثلش در فانی چنین ستاسه صبح را بگل پس پریدین بدان ماند و ست
 اگر پس سین بردی بشودین عنقاسی ہ کہ سین ہمد و پس دین عقا از عالم اعلام یا قوت است
 مثال بر و عقلی تشبیه علم یعنی نیکہ یا حیات کہ بر و در قوت عقلیہ اوراک می کنند و همچنین تشبیه
 بجل برگ شمشاد در شمار علم بر این ستاسه اعوان علم می خالد بعد مودہ ہ و او صسادہ
 سخت التراب ریح ہ و ذوا بمل میت و ہواش علی نظری ہ لیکن سن الاحیار و ہو علم ہ
 بر اور علم یعنی صاحب علم زندہ است ہیشہ بعد از آن خود و استخوانی او ز چنانک
 پس سیدہ است و صاحب جلی مرده است و حال آنکہ او میرود بر زمین گمان کنندہ خود را
 از حیا حال آنکہ او معدوم ست شاعر علم بر حیات و جل را برگ تشبیه داده ہر یک عقلی ست
 و در ستاری این شعر ستاسه علم ست چمن حیات ابدای پس کوش ہ از چہمہ حیات خود
 آب حیات نوش ہ و زمین مصراع نیز غ زندگی و انالی ست و مرگ نادان ز سین ہ و ہم شمیم
 در علم حیات ہست اوراک ست یعنی بیگانکہ از ملکہ اوراک جزوی حاصل میشود حیات نیز
 باعث اوراک سے باشد کہ ذاتی سفوح اشخاص غیرہ تا عجبت از صاحب حدائق کہ ہم
 شبہ دنیا زندہ ساغرین را قلم و ادہ حال آنکہ زندہ ساغرین کار حیات ست نہ کار علم و چہ شبہ
 صفت ہر دومی باشد و همچنین است صاحب سے از صاحب نمر انصاحت کہ و چہ شبہ
 در تجاہت سے تام در دنیا ز علم کردد حال آنکہ بقا سے نام از صفات عامہ است

در این شعر تشبیه علم بر حیات و تشبیه حیات بر علم
 و تشبیه علم بر حیات و تشبیه حیات بر علم
 و تشبیه علم بر حیات و تشبیه حیات بر علم

که در سخاوت و سخاوت و عدالت و غیر اینها نیز بازمی شود بل در مریای معتدیه ^{المعنی} غیر شکر و درجه
 شبه را اعتقاد می باشد مثال مشبه عقلی و مشبه جسمی تشبیه موت بسبح که موت یعنی عدم الحسیوت
 از نشان می محسوس نیست و سبوح محسوس است و آفرین تمیز است تشبیه در دو باستماع و
 بیان بیازار و درین مصراع عرفی معنی استماع در دو در بازار جان انداخت و با و اصناف است
 متعارف در دو بازار جان از تمیز اصناف مشبه به جانب مشبه است مثل اصناف بحین الماء
 یعنی آبیکه مثل سیم است و احتمال اصناف بیانی مثالی آن نیست در او از در دو در غرض است که
 او را کش عقل می کند در دو اعضا که مدک بحاسه می باشد مثال مشبه جسمی و مشبه عقلی تشبیه
 عطر مخلوق کریم چه عطر محسوس است و خلق که عبارت است از کیفیت نفسانیه محسوس نسبت
 مثال و می ازین معنی امر القیس است معنی القیاسی و المشتافی مضاجی + و سونو
 زرش کانیاب اغوال بدیعنی آیامی کشد مراقیب حالا که چه بستر من بیفت بنسوب بشارفت
 بمن و سنانهای بود یعنی تیر تیر بچکان مانند دندانهای غولان است چه انیاب اغوال
 نه خود محسوس بحس ظاهر است نه اجزای آن بل در جسم باستخدام تخمیل تحمل براسمع قرار داده
 دندانهای آن ثابت گردانیده و این همه از مختصرات مضمناست که در خارج وجود ندارد
 مثالش در فارسی سه زه ایم می بر و نفس فسون سازند و در چون استنای این غولم آوار
 چمن آدمی شنیده که غول چیزیست گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای
 آوازی ثابت گردانیده و باز آواز را با آواز استنای تشبیه داده باید دانست که مراد از تخمیلی
 در اینجا بصورت تشبیه در قوت خیالی که تاویق آتما دران از حس مشترک بوده باشد و از وی جزویات
 مدک بالووم چنگکه شهرت وارو میست در میرا که اعلام با قوتیه نه از ان تمیز است که در قوت خیالی از
 حس مشترک رسیده چه اصلا احساسی بآن راه نیافته است و نه انیاب اغوال از معانی جزو است
 بل صورت کلی آری بر نظر خود او را آنش بحواس تصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتی است
 در آنکه که تابع و هم قوت عقلمیه از نشان است ترکیب صورت معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران
 و اختراع اشیا که حقیقی برای آنها نیست ان نشان با دو جناح یا دو سر یا غیره و انیاب اغوال
 و این تصور را تا چه در بیداری و چه در حالت نوم که باز خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست

پس این قوت اگر بجمعیت قوت عقلیه او را کمی کند آنرا مستحکمه نامند و اگر بجمعیت و همیه
می پردازد و آنرا استغنیله گویند و درین حالت اگر از مدارکات حسیه بترکیب و تفصیل ابری غیر موجود
نماند خارج پیدا کرده است مثل اعلام یا قوت و آووم باد و جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدبر
بودن اجزایش بجاست ملاحظه می آن را داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب
تحلیل چیزی از پیش خود اختراع کرده است مثل اسباب اغفال آنرا وهمی گویند و بسبب نبودن
خودش و اجزای آن مرکب بواسطه ظاهره آنرا ادعقلیات شمرده اند و ازین بیان فرق در خیالی
مسی و وهمی عقلی با حسن و وجه ثابت گردید و بر بسیاری از اهل فن شبیه نامند و هستی که
صاحب آنکه در این بزم قول علامه نقضاتی که مذکور شد تا رسید به رول برزعم خود
احتمالی ساخته است و کم من عائب قولاً صیغاً به کمال الحقی عملاً من طالعهما و بعد شنید
باب دوم در بیان وجه تشبیه و آن مشتمل است بر فوائد عدیده فایده
در تفسیر وجه تشبیه یعنی مشترک در تشبیه و تشبیه بنظر متکلم اما در تشبیه بنظر این اصالت و تشبیه
بطور عریضه و تیه نظر متکلم برای آنست که زاید و اسد مثلاً اگر چه در بسیاری از ذرات و عرضیات
با هم اشتراک می دارند مثل حیوانیت و جسمیت و نمود حرکت و وجود غیر آن لیکن در نظر متکلم در اشتراک
تشریح و لذاتی گویند مثل زیبارست و بنده مثل خداست اگر چه در مطلق وجود با هم اشتراک
دارند با لجه طوطی بنچا اوصاف مخصوصه مشهوره و نروایشان است و لذت او عای حل مشبه بر تشبیه
بنظر ظاهر با اعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که اگر تشبیه بلنج گویند و ازین عالم است این
بیت النوری سه ای روزگار ابو جود توانا چهار ای پیش ز آفرینش و کم ز آفرید کار خدایست
ای مانند کسی که پیش از خلق و کم از خالق هست و برین تقدیر مندرج شده است یعنی که برین شواهد
کرده اند یعنی هاله از حد گذشته که صد اقس غیر تشبیه با صلی الله علیه و سلم نمی تواند شد و تشبیه
در فن شعر بجز اعتراضات قابل نقضاتی باشد و تشبیه اصالت و فرعیست برای شرح تشبیه
است و تحتش همی نکند از اسرار البلاغت و غیر آن استفاد میشود آنست که اگر اقتضای کرده
بر جمیع این تشبیه بنین در مطلق مسورت و شکل در جمع بین الوصفین بر نوع واحد و قصد مبالغه در اثبات
صفت برای چیزی و تکمیل ناقص طوطی نباشد این حکم اجماع را تشبیه گفتن اولی است

هر یک شبیه و شبیه به می تواند تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگر چه تشبیه قرار دادند
 نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلاً غره فرس را گویند مشابیه صبح است یا صبح را گویند
 مشابیه غره فرس است و وجه شبیه بینی نمودن شی میسر در مظالم بدون کم و بیش قرار دهند در صورت
 تشابه است و هر یک اصل و فرع می خوانند شد و اگر گویی امتناع ترجیح احد المتساویین مستلزم
 آنست که در مقام تشابه تشبیه جائز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی و وجه شبیه است
 تشبیه باعتبار غرضی اشکل آنکه بکلام در آن باشد یا عرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
 اصالت و ترتیب پیدا کرد و مثلاً شخصی فرس را دیده گفت غره اش مثل شش صبح است یا صبح
 دیدن گفت این صبح مثل غره فرس است آن غرض در اینجا مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن
 هر گاه در نظر مظالم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر جزا می بود و احد الطرفين
 و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبیه می باشد فائده اصل در تشبیه آنست که شبیه اولی و شبیه
 اعلی است در وجه تشبیه و اشر بود تا ترقی شبیه ازین تشبیه که عبارت از برابری کردن شبیه با شبیه به
 در وجه شبیه است حاصل شد و عدول از آن نکند الا چند جا کی آنکه اعلی تر از شبیه که معقول بود
 ممکن نباشد درین حالت باوق محسوس ششتر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل تشبیه سجاد و تقی
 با کتاب و یا کتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مثل نور کاشف قلوبنا یضیاء
 مثل قوله علیه السلام سترون ربکم کما سترت الشمس لیلها و مثل قول مولانا جامی

وجودش آن فروزان آفتاب است | کذره زرد از روی نور یاب است

دوم آنست که شبیه که محسوس بود ممکن الوقوع در نفس الامر نباشد لهذا که
 ناقص را یا معقول اشر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلیت
 علی ابراهیم و علی آل ابراهیم چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد میورد و نصدرا
 و عرب که بیشتر از اولادشان بودند بجزیدت است الهی بشتن را داشتند و اصل من تشبیه
 رود و باهای بسیار داده اند که این مختصر گنجایش آنرا ندارد و گاهی بافتن خودش تشبیه دهند
 مثل این شعر فارسی در نعت سرور عالم صلی الله علیه و آله
 و خود آسج باشد آن معنوی تو | بر در مقام او عالم است که بهتر از شبیه تصور نیست

پس با نفس خودش تشبیه بر چنانکه ظهوری گوید است مراد تائید نظر ای داد و سرایوی او چون سرایوی او و چنانچه
 جانگیز ادعای اکملیت مشبه خلاف واقع کرده باشند بطریق مکمل ناقص هر دو صلیح تشبیه بوده باشد با شکر از تشبیه گرداننده
 در انعکاس مثل سه گل خورشید عواض خوبان به تشبیهش عجز زلف محبوبان به تشبیه در مقام تصبیح و ذم که در خیالات
 این تشبیه و هندی مثل تشبیه روی که در جدری بود باشد با سبک تشبیه متعارف زده است قول گوید سه سبک تشبیه
 شکل نشان در ایشان بدیده که از مگرین خردی نه چیده چه چشم در مقام کتب و کتب یا نرسا از تشبیه کما حد
 تن السلسله ای زبان پیغمبر نیستند شامش کی زن از زبان دیگران در دون هر یکی فاکند که گاه و بگاه تشبیه
 بنظر قوی محسن باشد و نزدیک قوی دیگر یا مستحسن شکر تا زبان زلف با تشبیه و هندی بخلاف فارسین و غیر
 هندی که عشوق با زبان ملامت تشبیه بخلاف فارسین بل ایشان رنگ عاشق را آن تشبیه می بیند و هندی آن
 جسم عشوق را با تشبیه می بیند بخلاف فارسین و اما زبان و امثال آن فاکند در تشبیه شتر که طرفین از
 جته و افترقی از جته و دیگر بنظر تشبیه زنده ضرورت است الا در صورت تساوی سبک کل وجه و تبارین محض تشبیه
 صورت نه بدو و آن اشترک بنا بر تحقیق علامه تقی زانی در شرح تخیل و دیگران که بیان عام است
 از تشبیه در تمام باهیت نوعی طرفین باشد مثل تشبیه قمیسی با قمیسی دیگر در بودن هر دو از اجزای کتان در حالیکه
 سامع را حال مشبه معلوم باشد نه حال مشبه یا در عین شاکه گویند این پیران مشابه آن پیران است
 در بودن هر یک از ثوب یا در فصلی مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قبا است در بودن هر یک از پنبه چربینه
 فصلی است تمیز جزیر و صورت و غیر آن یا در صنفی یا در صنفی از حقیقت طرفین مثل کنایات حسی مانند رنگ و شکل و
 حسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم و حلم یا اصنافی اعتباری مثل ازاله حجاب در تشبیه
 دلیل با ثواب و زدودن کلفت و تشبیه قوسل دوست بکیراخ و همچنین افتراق عام است از تشبیه در
 فصل مع عوارض باشد چنانکه در توصیف شتر که انجس که یکی از جنبه و دیگر از حریر بود با اختلاف
 و عرض و یافت و درخت و غیر آن یا در باهیت و بعضی عوارض چنانکه در شتر کات و بعضی مثل تشبیه
 مرد تیز رو با اسب در سرعت رفتار که باهیت و عوارض هوای وجه تشبیه برای هر یک جدا است یا فقط در عوارض
 حقیقی بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در توصیف کتانی با اختلاف عوارض صدر را که در ازین تم
 است تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در بیاهیتی با وجود اشخاص همچنانکه در قول بلقیس کانه
 کمال تحت خودش که چهار مرغ را بجای سبز و سبز را بجای مرغ نصب کرده از بهیبت اصلیه اش فی الجملة

متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی نفیس با لفظ در وجود معنی و فعلی با وجود اتحاد اشخاص بسیار است
 چنانکه درین مصراع معنوی در آئینده تنهاست خویش چنانکه فرق در طرفین محض باعتبار وجود فعلی و اولی است
 و ازین عالم است از مصراع ظهیری مع سرپایه او چون سرپایه است او یک که فرق در طرفین باعتبار وجود و تخیل
 و در خارج نفس لامریت و ازین تحقیق تحقق شد که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد و معنی با اختلاف
 عراض دیگر بلا شبهه جائز است پس اگر کسی در تصویر کسی مشابهی از رنگها در خوشنویسی مانند یاقوت یا دوقه
 مثل ابوحنیفه باشد توان گفت فلان مانند مالی و فلان مانند یاقوت و فلان مثل ابوحنیفه است و تعبیر است
 صاحب نه انضمام است که تشبیه شخصی با شخصی دیگر از نوع واحد جائز نمیدارد و میگوید تشبیه فاعله عرض
 نماید درین مقام میگوید در عرض اول متعلق نیست مثلا کسی گویند نیز مثل یوسف است و تشبیه حسن
 پس نیز یوسف در حسن که لغت است با هم شریک اند و در حقیقت هم مساهم در خوبورت آنها و زید و یوسف
 معلوم میشود تفاوتی بی مانده بخلاف نیکه مثل ماه است چه حقیقت ماه درای حقیقت زید است انتمی کلامه
 و هم استجاب ظاهر است که از اتحاد و شخص در نوع انسان و وصف حسن اتحاد در اثر اوصاف ملازمی آید
 چه تعابیر فضائل دیگر از کلمه فضل و عزیز مصر بودن و نبوت و ولایت و نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف
 است مذکورید برای تشبیه پس است و تعبیر تر آنست که خودش در مثل طرفین حس و حبش عقلی می آید
 افساد فن چون خضر علیه السلام است در هدایت معصومین مثالی و زید مثل یوسف است همچو تشبیه تفاوت
 در اتحاد و معنی نیست و تشبیه تر آنست که خودش در جواب آن باین عبارت می آید و از او گوئیم
 در اینجا تشبیه با الاصل است نیست چه در اصل تشبیه زید چه تشبیه یوسف است که تشبیه یوسف است مثل آفتاب
 یا ماه یا تغایر در عمر و زید از روی شخص قبول کنیم و گوئیم که حقیقت زید من حیث اند زید و رای حقیقت عمر
 من حیث اند عمر و تشبیه پس میتوان گفت این پارچه پشمی که جزو پسته یا پارچه پشمی است با جزو پشم
 از آن درین صورت این جزو غیر آن جزو باشد و حق اینست که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ فاعله عرض
 نمیکند بلکه دخل فاعله به بیانیست ازین چه فاعله که این خانه کوچه مثل آن خانه کوچه است یا فل فل
 مثل فل عمر و راه میرود و بعد چند سطر ازین که در قماش فاعله چه نیست میگوید و ازین عبارت که زید
 چون یوسف است مراد زید چون یوسف تشبیه به راه بود در اینجا حقیقت یوسف ازین سبب که عین تشبیه
 غیر حقیقت زید است که انسان باشد هر چه حقیقت فرضی باشد و با وصف فرض تعابیر در دو چیز که سخن

چنانچه بمانند تشبیه در صورت آید اعتبارات را در بین امور عقل بسیار است انتهت عبارته بالفاظه و در حقیقت
 مؤلفین است که از جمله بر بیاریات اولیست که در قوام زین مثل یوسف است غیر از تشبیه واحد که یوسف
 در آن است به است تشبیهی دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با آفتاب یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم
 اتحاد یکبار این تشبیه مستفاد می تواند شد در هر دو همیشه است که حسن در روشنی باشد و از آن اتحاد
 حقیقت یوسف با حقیقت ستاره لازم نمی آید تا گفته آید که با این سبب حقیقت در غیر حقیقت یوسف است
 مستفاد و تشبیه و حاسی صلیت مخلقاتی باشد آری دعای مذکور در استعاره بود همچنانکه دانستی و آنچه فرق شخص
 در هر دو را در اجزای تشبیه فرقی کرده است حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان مخصوصاً الان افراد انسان
 قطع نظر از اختلاف شخصیات معانی و صفات متشابه طبیعی استماعیه از حیث لغت و کسابت و اعداد
 آنها و هر دو را به متعارف و می یارند که اختلاف یکبار از آن هم براسه معانی است ضرورتی تشبیهی کافی نیست بل در دو
 ظاهر که یک تشبیهی است امر خارج اعتبار اختلاف ممکن و همچنین در دو ظهور مساوی از یک اعتبار اختلافات
 صفات و صفات نیز یافت تصور بل اکثر واقع میشود که یافت متجانس است از آنست می باشد و بر تقدیر تسلیم
 ظهور تشبیه امکان تشبیه در مقام تشابه باقی است قائده وجه تشبیه که عارض تشبیه و تشبیه باشد با اعتبار
 تشبیه است علی حقیقتی که وجودش در نفس ذات هر قسین در خارج مستقر باشد و آن در واقع است اولی که
 اطلاق تشبیه ظاهر متعلق داشته باشد مثل کیفیات جسمانیه آذالوان و اشکال و طول و قطر و قوس و غیره
 نسبتات و اختلافات صغیره و قویا از مسووعات و اختلافات و حرارت و ملوحت و خصوصت از ذرات در واقع
 طبیعی غیر طبیعی و شمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت و ملاصت و وصلایت و لینت
 و فصل و خفت از طووسات و امثال آن قوس و حوم نقلی مثل کیفیات نفسانیه که در کس متعلق بعقل داشته باشد
 مثل ذکات و علم و فطرت و علم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت امور طبیعی قسوم و حوم اضافی که تقریر آن
 در ذات هر قسین در خارج نباشد بل آن سنی در نفس الامر متعلق بهر دو داشته باشد مثل تشبیه دلیل با شمس در
 آنکه حجاب چه از آن حجاب در ذات شمس و دلیل مستقر اولی دارد آری متعلق است بهر دو با اعتبار انشاء و انشاء
 وجود نفس الامر دارد قسم سوم اعتباری و محلی که وجودش در نفس الامر با اعتبار انشاء است از آنست که هم نباشد بل نفس در
 اعتبار عقلی مثل صورت و وجهی چنانکه بر صورت قائده وجه تشبیه با اعتبار وجودش بقدر قسم است و آن در انشاء
 را صد و شصت و سنی و اهد ظاهر است و مراد از انشاء و اهد مگر می است که در آن و عدت ترکیبی میان دولت

مختلفه با سیات و صلائی در صفات متعدد و غیره باشد و هر آنرا متعدد دانست که در آن اشتراک ظرفیت در هر دو
 از وجه تشبیهی که در هر دو یکی هر یک به تشبیه علی سبیل الاستقلال بود و لهذا اگر یکی از امور متعدد و غیر استند
 ممکن است مثل تشبیهی بود بمیوه در رنگ و بو و غیره برخلاف مرکب بمنزل واحد که وجه تشبیهی بر آن جهت است
 این سیات متسلسله من حیث الوجود بود و در آنها تمام برای هم مشبه به در آن یک مورد نکند درست نباشد مثل تشبیهی با
 یک تشبیه مرکب تشبیه پیش آفتاب هر یک از این هر سه می تخلف بود و متعدد و لایق باشد نیز باشد یعنی مختلف که در متن
 و بعضی عقلی باشد و در وجه تشبیهی حسی از هر سه قسم لازم است که طرفین نیز حسی باشند یعنی عقلی زیرا که در طرفین
 عقلی و حسی تشبیهی با عقلی نباشد چه تشبیهی نیست خود از طرفین و چون آنها در عقلی درک عقلی شود چنانچه تشبیهی با حسی
 حسی در عقلی باشد زیرا که در تمام صفات هر دو در آن یک تشبیهی از آنرا که ممکن است باشد که در آن یک تشبیهی با عقلی
 هم در تشبیهی با حسی میباشند پس تشبیهی حسی تشبیهی حسی ممکن است تشبیهی حسی تشبیهی حسی تشبیهی حسی تشبیهی حسی
 بگل دیوی خوش و تشبیهی زلف بچرخ زلفی تشبیهی پوست بدن با بخل و طلادت در تشبیهی آب
 با شکر و تقاضای آواز در تشبیهی صوت ضعیف با بطن و ازین قبیل است این شعر

ای دانت غنچه و خط سبزه و زلف ارگل | سینت را دوست نرس بلالت را یا ارگل
 چنگ در غنچه دو بان و سبزی خط و سبزه و رنگ رخسار گل محسوس مشترک است مثل وجه تشبیه
 واحد عقلی و حسی جز است تشبیهی در شجاع با اسد عقل و تشبیهی واحد عقلی و حسی تشبیهی عقلی
 خلوفه در تشبیه وجود حسی غیر نافع با عدم چه قلوب فائده وجود عدم از اسد عقلی است مثال
 وجه تشبیهی و مشبه به در عقل و مشبه به حسی هدایت در تشبیهی علم با نور مثال وجه تشبیهی و مشبه به عقلی
 و مشبه به استطابت نفس در تشبیهی عطر بخلق که هر تشبیهی مرکب حسی بمنزل واحد که طرفینش مفرد
 باشد تشبیهی و فکر همیشه جزوی در سرخی و استتارت و مقدار مخصوص چه فکر همیشه جزوی در
 سرخی اگر چه مفرد حسی اندر ممکن وجه تشبیهی سیاتی است وحدانی مرکب از اوصاف مرکب و ازین قبیل است
 این شعر عربی است در تدلل فی صبح الثریا که تری به کنفقر و ملاحیه حسین نوراً به تحقیق ظاهر شود
 در صبح ثریا همچنانکه می بینی مشعل خوشه انگور ملاحیه و قتیقه شگوفه برآوردده ملاحیه انگور سپید
 طولانی نبود و نکند در اصل تصور ابودنیر حدت با نوراً با بند وجه تشبیهی سیاتی که انی است حاسدا
 ای صفا سپید مستیزه تعاریب و این شعر فارسی **ب** باره در زیر آن چو بیکل چرخ چتره

این تشبیهی با عقلی
 تشبیهی حسی تشبیهی حسی
 تشبیهی حسی تشبیهی حسی
 تشبیهی حسی تشبیهی حسی
 تشبیهی حسی تشبیهی حسی

فوق سر جو من ماه + وجه شبه در تشبیه بسپ با سمان عظمت و سعادت سیرت و در تشبیه چتر با باد
 ماه مذکور و در خشنودی است داین همه از خصوصیات مثال دیگر است شکار پیشه و شکار کند چشم کمورت
 نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو به مقصود شام تشبیه چشم شکار مانند از و ابرو و کمان نیست. از بیت
 حاصل از شکار اندانی که در پی صید گردیده و کوفت کشیده مانده گردد و بخوابد و کمان برابر بالین خود گذارد
 مثال مرکب حسی که مشبه و مشبه به مرکب حسی است. بیاد آن که پذیرای روان یا قوت مادی
 و یا چون بر کشیده تنگ پیش آفتاب است. مثال هر سه مرکب حسی این شعر بسیار است. کمان شاز رقیع
 فوق در دهن سنا + و اسب آفتاب است شادی کوا کینه + گو یا غنایار بر آغشته بالای سرای و تشبیه ای ماک
 در آن غنایار می خشد مثل ششی است که ساقط میشود در آن کوا کسبان شب یعنی شما بهاسه ناقه در این شعر
 یک هیأت است نه اینکه غنایار را شب و تشبیه را شب تشبیه داده و وجه تشبیه درین شعر بیانی است
 که در حرکت اجرام روکش مستطیل در جانب چیزی سیاه حاصل آمده و از همین قبیل است این شعر
 آفتابی + ابراز هوا بر گل چکان ماند بزنگی دانگهان + در کام رومی بچکان پستان نور انداخته
 مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل بزنگی داده است که رومی بچکان تشبیه
 نماید گل را بر روی بچه و ابر را بزنگی داده و باران را بشیر تشبیه داده باشد و وجه تشبیه بیانی است که از
 چیزی سیاه بر سر رخ و رخ غنایان شرح حاصل آمده و آن در این مرکبات حسی است که تشبیه در هر دو
 در قوسه شکل بود در حرکت و اوصاف دیگر همچو چشم گریزیم بزیر قمر آن حوری مرشست تشبیه
 جنات بجای تخم الامتار داشت + و هم ازین قبیل است این بیت بود چون بر تو باهی که در
 دریاست موج او + چو در بحر اصول آتش شوخ استادانه می رقصد + یعنی مانند بر تو باهی است که
 بر ریاض موج میزند و ازین تشبیه لطیف دیگر هم میسر که همچو امواج دریا هر عضو در قفس حرکت کند
 و گاه ترکیب در سیاه سکون میباشد چنانچه درین بیت سه شود ز گوشه نشینی خردن بسوزن نفس
 سنگ شسته ز استاده سر فراز ترست + مثال مشبه مغز حسی و مشبه به وجه مرکب حسی و در عربی شمس
 کالمرة فی کعب الاشل + آفتاب مثل آئینه است در کف مرتضی وجه تشبیه بیانی است استفاد
 از استدارت و اشتراق و حرکت سر بوی متصله با لوزج حتی که شعل چنان می نماید که از جوانب دائر
 متبسط شود و با متبعض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را بیند و خواهد که جوش خود بر او واضح

یا استهزا باشد مثل آنکه حیان را با اسد و کبک را با حاتم تشبیه دهند و گویند که تشبیه بالا اسد و آینه
 حاتم و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در کمال است که حاتم در کرم و وجه آنکه او مانند حاتم است
 در عفا و این سبب تمعین بود چه هرگاه او کبک باشد و بنام شهور است و او را بخوانی و ادعای عفا در دوزخ
 معلوم شود که این کلام مطابقت واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه سبب عفا است
 مگر سبب ادعای عفا این است که این کلام شهور مستهد و بدیهی البطلان شمار و موجب خنده گردد مانند کلام
 یاب شوم و را دات تشبیه خواهد باشد مثل کاف و کان در عربی و چو و چون در عجم و چون
 در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو مستثناه و جانش در عربی و مانند دها و سان و مانا در فارسی
 یا فعل مثل تامل و تشابه و کلمی و لیسایی در عربی و گوی و پنداری در فارسی و گاهی حرکت باشد نام و صورت مانند
 کانداری در بگم بر نیان زمینان در فارسی که در اسم فعل حرف مثل کاندک تعول و تعول در عربی و چنانکه گوئی و
 چنانکه پنداری در فارسی و فعل در کاف و مثل و چون که بر منوات داخل میشوند است که بر مشبه بلفظنا
 یا تقدیراً داخل شود مثل زید کالاسد و صیوب من السما و قدیره که در وی صیوب زیرا که صیوب پیوستنی
 باران و نازل است و تشبیه به کسی است که باران بر او نازل شده و مراد از ذوی صیوب نیز همان است
 مگر گاهی بر غیر مشبه نیز داخل شود آنجا که مشبه به هر کس باشد که مفردی قائم مقامش تواند بود مثل قوله
 تناسل انما مثل الخیوة و الذی یفاننا بر اثر کثرت آه مراد است از تشبیه زیرا که ما خود مشبه به نیست بل مراد تشبیه
 که حال دنیا از آرزوستگی و خرابی من بعد آن مثل تملی است که از آب سبز شده و خوشها بر آرزو
 خراب گردید پس مشبه به در آن حقیقت نبات موصوف است و اصل در کاف و تامل که بر جسد
 داخل میشوند است که بر مشبه به داخل شود مثل کان زید اسد و تامل زید عمر آ و گاهی فعلی از
 افعال قلوب و دلالت بر تشبیه کند مثل علمت زیداً اسداً در تشبیه قریب در حدیث زیداً اسداً
 در تشبیه بعید زیرا که حسابان دلالت بر آن دگمان میکنند بر تحقیق بر خلاف علم که در اینجا بعضی معنی
 و در فارسی نیز بعضی افعال در بعضی ترکیب افاده تشبیه میکنند چنانکه درین بیت مخاری س از یک
 صدف گزید در ای تو و زرد و زرد که حم جدا شده طبع تو گویم چه مقصود شاعر آنست که رای تو شبیه
 گریخت تو است به کرم است و گاهی عبارت دیگر معنی تشبیه شود مثل این بیت نظیری س بوی
 باین این است و فانی آید به کلم از دست بگیرد که از کارشدم چه مقصود شاعر تشبیه باین است

در وی بار آمدن را بجای احوال تشبیه ذکر کرده و جان آرد در عطیه کبری میگوید لفظ چنانچه در حسن
 جمله همیشه باشد بخلاف لفظ چون که در قول آن خبر کلام ناقص نباشد و لهذا مطلب
 هست از این میر معزی موسوی برین شعر مناسب **۵** چون لباس خنجر تنگی میکند بر دوش گل
 پر مشر از این عبارت پر نیان آسمان **۶** چنین نوشته که لفظ چون را بجای چنانچه
 بسته اما عجیب است که خودش بعد چند نقطه بر متصل گفته چنانچه رو و گل و صغیر و غیره که
 همه مفردات بوده اند باب چهارم در عرض تشبیه باید دانست که عرض تشبیه
 را اکثر احوال راجع به سبک و روانی چند قسم است اول بیان امکان وقوع
 مشبه در حالتیکه و عرض مرغوب بود و امکان خلاف و ادعا که اقتناعش آنجا ظاهر باشد
 چنانچه درین بیت **۷** فان تعلق الانام و انت قیوم **۸** و نشان مسک بعضی دم الغزل
 یعنی اگر تو نشان شوی بر خلق حس الاله که ازین خلق هستی ممکن است زیرا که مشک پاره
 از خون آهوست و فانی است بران مقصود شاعر آنست هر گاه ممدوح را
 فانی بر همه خلق مستزاد گوید یا از نوعش بر آید جنسی بر آید گردید و معنی ممدوح از جمله
 خلق است و این معنی ظاهر امتیاز می نمود که فردی نوع بعد از متناظر و ذکر از آن
 نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه دادن ممدوح به مشک که تشبیه ضمنی است امکان معنی
 نیز کوز ثابت گردانیده مثالش در فارسی **۹** اگر از خلق آید بر خلق شاه است **۱۰** و تشبیه
 کلی از جنس گیاه است **۱۱** مثال دیگر **۱۲** تیغ از گلوی سونگکان تند گذرد **۱۳** آب از زمین
 گرفته بلند کند گذار **۱۴** دوم بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامه دیگر در سیاه
 بشرط آنکه سماع را رنگ مشبه به معلوم باشد رنگ مشبه چنانکه درین بیت **۱۵** دل ز دروغ رفیقان چو دید
 بر آتش **۱۶** تن از غریب غریزان چو مرغ در ضرب **۱۷** عرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و تن
 مشبه است که سماع را تا آن خیر بود و سبکوم بیان مقدار حال مشبه مثل تشبیه جامه سیاه بجامه
 در شدت سودا و ازین قبیل است این شعر انوری **۱۸** حدیث سرن و سیانش چه نویم **۱۹**
 که دیدت کوهی خلق یکا **۲۰** عرض از تشبیه در اینجا شدت غریب سرن و لاغری میان است
 چنانچه تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن حال مشبه در ذهن سماع و مناظر

نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سی میفایده نقیض کردن بر آن سبب خاطر نشان گردیدن ازین تشبیل
 آنست که مشابره عقل است و تشبیه امر حسی و نفس انسانی بحیات زیاده تر از عقولیات مالوف
 است پس آنچه بواسطه حس حسی باید زود تر از بین نشتن و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل است
 این شعرشالی صورت ابلهان چون دیک تمی است و از درون خالی و بدون کسیت
 و درین اغراض چهارگان تشبیه در وجه ششم اشتر میباشند و در عرض چهارم تم نیز کما لا یخفی
 بچشم ترین تشبیه یعنی زینت دادن تشبیه یعنی زینت دادن تشبیه در نظر سامع مثل تشبیه دادن
 روی سیاه با مردیک آید و ازین قبیل است قول استاد

کلفت با سودا اعضا طرسل	و ما خمذی بیاضتها بر دین
سواد العین للانسان حسن	و انما اکلده انساں حسی

یعنی خلقتی شده بر سیاه اعضا تماما و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم
 برای انسان حسن است و این تمامه مردک چشم است و چشم ازین قبیل است این شعر النوری
 استری بود سیه زیر مغزق زینی به راست چون تیره شبی بسته برویک شب ماه پشش
 تشبیه یعنی تقبیح تشبیه مثل تشبیه روی که در آن آثار کوچک باشد بگرین بسته که خروس بر آن
 ستار با زده باشد و شالش و را قبل گذشت مضمون استطراف یعنی طریقت نادر شردن تشبیه
 در ذین سطح ای مشبیه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عاده حضور صورت او در ذین ممتنع باشد
 مثل تشبیه اشبذ کمال که بعضی از آن افزونت باشد بر ای مشک که وحش از طلا بود که چنین صورت
 عاده ممتنع الحضور است شایری گوید **کانه هم داجمار به به بحر من المسک موجه الذمیب**
 یعنی گویا انگشت و انگری درین دریایست از مشک که موحش از طلاست و اکثر امثله
 تشبیه در بی و خیالی ازین قبیل است و در آن است درین قسم تشبیه مثل مشعل استین بود یا درین
 که صاحب مجمع العسلع از اینام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه تشبیه ممکن غیر موجود باشد قابل تشبیه
 مرعی که طرفیش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشت در حقیقت این تشبیه
 داخل است در بی باید دانست که استطراف در مضمون است یعنی آنکه حضور تشبیه بی نقیضه در ذین
 باشد چنانکه گذشت دوم آنکه تشبیه بحالت تشبیه بود یعنی در وقت تصور تشبیه تشبیه بکمال اتفاق نماید

چنانکه درین شعر کمال تعلیل **س** دان هر دوین شکل کشتی گیران به سر سو ستم آورده و قدر با
زده خم به چه توجیه کشتی گیران خمیده تن با همدگر اگر چه یافته میشود و لیکن از تصویر ابر و حصول تصور
خیبر کشتی گیران خیلی کمتر این است. قصه غرض تشبیه ارج بسوی مشبه که بی ارج تشبیه شود
این دو قسم است اول آنکه هر چه از طرفین تشبیه در وجه مشبه نقصانی داشته باشد آنرا
مشبه سازند بظرافت و ادعای کاملیت او و این را تشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر **س**
و با انصباح کان غرته به وجه اعلیٰ صفتین کشیدم یعنی وظایف شده سبح گوید که سپیدی
آوردی بادشاه است وقتی که مدح کرد و میشود و ازین قسم است این شعر **س** اندیشه
بر فتن کمدت مانند خورشید به همت بلندت مانند که اسپ همت مسرور و تشبیه به
گردنیره بظرافت ادعای کمالت است. مستراح و اطول می آرد تشبیه تمام تشبیه نه این تشبیه است
نیز متبادله ادعای اتمیت زینت یا کثرت تجز یا مشبه بر یا ادعای آنکه مشبه نادر و خوبی تر است
دو وجه چیزی را که آنها همتش مقصود شد مشبه به سازند مثل تشبیه درون گرسنه روی لا در استخوان
و اشرفی با گردن و مانند دروغی شاعری گفته **س** که از بسکه در ده فدا آمدن به بلال عیب را
داند لب نان و ازین قسم سخن را اطوار المطلوب نامند بچشم تشبیه در اقسام تشبیه
باید دانست که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض است و تشبیهات متعدده
سید را اما باعتبار طرفین و زوده قسم است اول هر دو طرف غیر مقید مثل تشبیه زید باشد
و تشبیه رضا رنگ و دو هم هر دو معنیه و مقید با قید یک آثر او تشبیه مدخلی باشد
مثل تشبیه سی بیفا در نقش بر روستا ب زیر که وجه تشبیه در آن مساوات فعلی با بی تمام است
و آن موقوف است بر قیدین مذکورین سوم کی مفرد مقید دوم معنیه غیر مقید مثل **س**
رضاء چو گلستان خندان و مثل **س** آینه در دست نعل باشد مثال آفتاب
و تشبیه مفردین را هر چونکه باشد تشبیه مفرق گویند چه آدم هر دو مرکب مثالش در سرب
در بیت کات مشار التفعی گذشت و در فارسی این بیت خاقانی است **س** دیده با شمه
عکس خورشید آتش الخیر از بلور به از بلورین جام عکس می چون نیخته و معصی مرکب
چنانکه گذشت بمیاه فرام آمده از چند چیز باشد پنجم تشبیه مفرد مرکب چنانکه در شعر عربی

کان بحر الشقیق که مشت و در ناسی مثلش این مصرع خافض است **ع** بمبتله چون کبک خون
 گرفته بخار **ه** ششم تشبیه مرکب بفر دمثل **س** یا صاسی تقصیا نظر کیا **ه** تریا و جوه الارض
 کیف تصور **ه** تریا بنار آتشا قد شایه **ه** زهر الزینا فکنا بوغمر **ه** ای هر دو یاران من نیک
 نگرید خواهید دید و جوه الارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را که
 آینه باشد در آن مثل گویای گویا آن روز شب ماه است پس شب یعنی روز آینه است
 باشکو فها مرکب و شب ماه شب به مفر دست و آینه همین قبیل است این شعر حسن قافی **س**
 چون بزم آهین بزخم آهین **ه** حدیقه کنند چشم دشمن **ه** چنانچه در بیان و چه تشبیه گذشت هفتم
 هر دو مستعد آن دو قسم است یکی المذوق که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند مشبه بعین
 تشبیه مشبه آورند بطریق لغت و نشر مرتب مثل **س** تافته زلف و شکسته رخ در زیبات لاد
 مشک سارا و گل سوری و سر و چین است **ه** دو دم مفروق که یک مشبه و یک مشبه به ذکر نمایند
 و باز همچنان آورند مثل **س** رویت در بای حسن و لعلت مرجان **ه** زلفت عمیر صدف دهن
 در دندان **ه** هشتم مشبه واحد و مشبه به متعدد و آن را تشبیه جمع نامند مثل **س** کانا تبتم
 عن لؤلؤ **ه** منصفه او بر دوا قلح **ه** گویا تبسم میکند از در تفته یا زاله یا با بونه و در فارسی
 مولوی جامی فرماید **س** عارض ست این یا قمر بالاله **ه** تراست این **ه** یا شعاع شمس یا آئینه
 بودا است این **ه** نهم مشبه به متعدد و مشبه بفر دمثل **س** صدغ احبیب حالی **ه** کلا هم
 کالیالی **ه** یعنی **س** حال من و زلف یا زمانه شب است **ه** و بعضی این شعر را در مثال تشبیه
 متسویه آورند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد همچنانکه
 درین شعر زلف معشوق و حال خود را به شب تشبیه داده و زین قبیل است این شعر باری منظمی **س**
 یک نقطه آیر ازل من و زو بان تو **ه** یک سوی خیر و از من من و ز میان تو **ه** دهم نوعی است
 از تشبیه متعدد که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند چیزی دیگر صفتی با تشبیه به را در صفتی
 بیه تشبیه دهند مثل **س** از لعل مر که بشیر **ه** زمین مه ناچو چرخ **ه** و ز گرد لشکرش چو
 زمین چرخ **ه** چرخ ابر **ه** مثال دیگر **س** از سم مرکبان شده مانند خار کوه **ه** و ز شخص کشتگان
 شده مانند کوه **ه** یا ز شعر نوحی دیگر است از تشبیه متعدد که یک تشبیه از حمد و سلیقند

این شعر در کتب قدیم
 آمده است

و تشبیهی دیگر ثابت کنند که در آن سببها زائد بود و مثالش متبنی گوید **س** تم تمک نامک سبحان انا
 حمت **س** بعضیها از خصا که حکایت نکرده و مشبه شده است بخشش ترا برو جز این نیست که
 شب عارض شده است او را از رشک آن و بارش او عرق محویم است که از غایب انظار
 رحمت **س** اولی شاعر تشبیه سحاب را بر کرم ممدوح که بر سبیل ادعای تکمیل ناقص تشبیه
 داده و اندکی کرده باز با شخص محویم تشبیه داده و از **د** تشبیه تفضیل و آنهم قسم است از
 تشبیه مقدمه که چیزی را بچیزی مانند کند باز از آن رجوع کرده شب را بر شب به تفضیل دهست
 مثالش **س** حسبت جماله بدر استغیا به و این الییدن ذاک الحال به و در ساری این
 بیت است **س** تویی چون ماه اما نه گویا به تویی چون سرو و با سرو رعنا به سبزه **د** هر
 نوعی از تشبیه منفرد است که آنرا تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه یا گفتا کرده مشبه و ادوات
 تشبیه در آن صراحت مذکور نکنند مگر بقدر سیاق کلام و کنایه معلوم گردد و مثالش **س** لؤلؤ از گرس
 فرو بارید دگل را آب داد به و در تکرر روح پرور باش عذاب داد که شاعر اشک را بلبلو
 چشم را به زنگ و رخسار را بگل و دندان را به تکرر و لب را بجای تشبیه داده **س** هر
 نوعیست از تشبیه که آنرا تشبیه انفرادی گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه و ظاهر
 چنان نیز که مقصود تشبیه نیست مگر سماع بجز دریا بد که مقصود تشبیه است مثالش **س**
 گر شمع تویی مرا چرا با بید سوخت به و ز ماه تویی مرا چرا با بید کاست به ظاهر مقصود تشبیه است
 بلکه غنن خود در ضمیر تشبیه عشق شمع است یا **د** هر نوعی از تشبیه است که مشبه به مشبه به
 یکی سازند ادعای کمال عظمت ممدوح که بهتر از تصور نیست و الا نقصان مشبه لازم آید
 ظهوری گوید **س** مرا و ما شانه نظر با سه او **س** سرا پاسه او چون سرا پاسه او **س** و اعتبار و تشبیه
 چند تقسیم دار و اول مثل است هر دو قسم قسم اول تشبیه تمثیل که وجه مشبه در آن از جهت
 چیز منتزعه باشد و مثلهاش از تشبیه عنقود و تشبیه شارا النع گذشت و در فارسی بعضی از
 ست اخین مثل صائب پیروانش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میداند برخلاف بعضی
 دیگر و گویند بهتر است که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر **س** به بند و برقنا
 دوباره است چون ظاهر را به همان بنیشت چکان از هوا چون تیر بر گرد **س** و گاهی مصرع اول

تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت **س** چون هندی ساز کوچه دلدار سے آیسیم ماہ از
 در جانب پشت بر دیوار می آیسیم ماہ و سکا کی مقید کرده است این مترع را بغیر حقیقی ای و
 شب و صفت غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل است که وجه شب حسا و عقلا متحقق نباشد بل وجهی
 مثل کمثل بھار محل اسفار که وجه شب یعنی حرمان استقلع با نافع الیغ مع که و تعب مصاحبت
 یعنی ست و سه مرکب از متعدد و نتر و صاحب کشف تمثیل یعنی تشبیه است و دوم تشبیه
 غیر تمثیل و آن نزد جمیع تشبیهی است که از امور متعدد و مترع نباشد و نتر و سکا کی آنکه وجه
 شب آن مترع از متعدد نتر نباشد و وہی و اعتباری هم نباشد من مستقی بود تقییم **دوم**
 تشبیه و قسم است اولی مجمل **دوم** متصل مجمل است که وجه شب در آن مذکور نباشد و در آن
 بر چند نوع است اول آنکه با وجود عدم ذکر وجه تشبیه بر کس معنی نماید مثل تشبیه زید با سکه
 و وجه شب در آن که جرات است بر هر کس ظاهر **دوم** آنکه وجه شب را غیر از خواص اند مثل تشبیه علم
 بحیات که وجه شب در آن جیت اوراق است همچنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و از همین قبیل است
ع کل رعنا پیش اوکت نسوس می ماند بلکه وجه شب در آن دومی است که در کل رعنا اوکت
 نسوس مشترک است **سوم** آنکه وجه که امری از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر قافی **س**
 از عارض در روی و زلف داری + طلاس و پشت و مار با هم + و حراد از وصف است که ایما
 بر وجه شب نداشته باشد اگر چه وصف دیگر در آن مذکور بود مثل زیر العاضل اسد چه لفظ قاضل اگر چه
 وصف شب است اما دلالت بر وجه شب که جرات است منہ از و چھا اھر و صندیکه ایما بر وجه شب
 داشته باشد برای شبیه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی **س** خنجر سبزش چو سدرخ آید
 بخون + حصرم وی را نشان بینی بنهم + چه از لفظ سدرخ و سبز که وصف شبیه واقع شد **ط**
 مینود که وجه شب در اینجا اجتماع حرمت و حضرت است پنجم آنکه چنان وصف شبیه مذکور
 نماید که از آن وجه شب در اینجا اجتماع حرمت و حضرت است **ه** فانک شمس
 و الملوک کوکب + اذا طلعت لم یبدنمن کوکب + یعنی تحقیق تو آفتاب و پادشاهان
 و دیگر ستارگان رفتی که آفتاب طلوع شد ظاهری شود کدام ستاره چه از وصف مذکور
 معلوم میشود که وجه شب ظہور کی و احتفاس دیگر نسبت ازین قسم است این بیت

نوعی از تشبیه است که در آن تشبیه

دورو آئینه همچو صبح باشد برقع رویت به دیکسو نور خورشید است و یکسو نور اخترها
 یعنی برقع رویت مثل آئینه دور دست که آن آئینه مانند صبح است و عصر است و دوم میان
 صبح است پس درین بیت دو تشبیه است یکی تشبیه برقع با آئینه دوم تشبیه آئینه دور و
 بصبح و این از بدیع تشبیهات است ششم آنکه در صفت مشبه و مشبه به که دلالت بر چه
 شب کند مذکور نشاید همچنانکه درین دو بیت ردگی **س** چاکرانت بگرزم چو غیب طامشند
 گر چه خفا غیبی ملک کشور گیرد بگز نیزه در خصم تومی چنانند که بگز نیزه بشیر بد و زنده چو شیر
 که لفظ گز و چیردن و بریدن و دو وقتن و صفایم مشبه است و نیزه و شمشیر و تیر ملایم مشبه که
 ازان وجه تشبیه یعنی بریدن و دو وقتن پیداست قسم دوم مفصل که وجه یا آنچه
 مستتر است وجه شب باشد در آن مذکور کنند مثال اول این بیت است **س** لغز و خرد
 ز لعل تو چون از شراب پای ۴ لرزد دم ز چشم تو چون از خار دست ۴ که وجه شب لغزین
 و لرزیدن در آن ذکر یافته مثال دوم الکلام الفیج کالعسل فی الخلاوة وجه شب میل
 طبع است که خلاوت را لازم بود تقییم دیگر تشبیه دو قسم است قریب مبتدل که در آن اتفاق
 از شبه بسوی مشبه به بدون تا مل حاصل شود و اسباب قریب و ابتدال چند چیز بود یکی
 وحدت وجه شبه مثل سیاهی در تشبیه رنگی بزگال و پسیدی در تشبیه میل یا برف دوم
 وجه شبه به باشد مثل تشبیه کنار با سیب و تشبیه سپر با بدو شکل و وضع یا کثرت حضور شبه
 در ذهن مثل تشبیه زلف شب و تشبیه روی خوب با فاقه امثال آن دو هم غریب بعید
 و اسباب بعد و غایت نیز مستعد است مثل تعدد و ترکیب وجه تشبیه و بودنش مرکب عقلی
 چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده در میان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت محتساری
س نابر سیاه و برف سپید و زمین سبز ۴ طوطی همسین پدیده شد از بینه عرب ۴
 که شاعر برابر با تاغ و برف را به بینه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غایت خالی نیست
 بود مثل برف حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وحشی باشد و چندانکه وجه تشبیه مرکب
 و زحرا سے بسیار باشد تشبیه بعید تر و غریب تر میشود خواه این ترکیب می باشد یا خیالی
 باعتبار تشبیه بعید و غریب ابلغ بود و از قریب مبتدل و گاهی تشبیه مبتدل بسبب

تصنیف خاص خرابی پدید می کند چنانکه درین بیت **س** بجدل از زینت و نیا نشا افران شد
 عهده کار کس از دندان گوهر وانشده زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است لیکن از
 نسبت عهده بازگردن لطفه جدا گانه پدید آورده و گاه است در تشبیه مبتذل شریط
 می افزایند که به سبب آن از مبتذل خارج گردد چنانکه در بیت مخاری **س** ماهی اگر راه
 از سر و بود قد و سر وی اگر سر و راه از راه بود ویر به مثال دیگر **ت** توئی چو ماه اگر راه
 گناه بود توئی چو سر و اگر سر و در اقیابا باشد و این قبیل است این شعر **س** سر و خو نعم قدر زیبای تو را
 یکا اگر در سر و در غمائی بود چه تشبیه مشتوق باه و سر و مبتذل است اما به سبب شریط
 غرابی بیهمسائیده و بعضی این را تشبیه مشروط نماند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار عتراض
 مقبول است یا نه و در مقبول آنست که در افاده عرض وافی باشد و شبهه در وجه مشبه
 مشهور تر و تمام تر و مسلم الحکم بود در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و هر دو آنکه
 در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار اادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه در
 مذکور نباشد آثر او که گویند چون در پیش گل است و آنچه در حرف تشبیه مذکور باشد آنرا مرسل
 و مطلق نامند و موگد دو قسم است یکی آنست که فقط اادات تشبیه را محذوف نمایند چنانچه
 گذشت دیگر آنکه با وجود حذف اادات تشبیه شبهه را بسوی شبهه مضان مناسبتند
 مثل بحین الماء درین شعر **س** و الزبح یعیب بالفضون وقت جرایه و ذهب
 الاصل علی بحین الماء به یعنی نسیم با ز می می کند یا شاحنا در حالتی که جارح
 شده است طلای وقت عصر بقره آب اصیل عمارت است از وقت بین العصر المغرب
 و مراد از ذهب الاصل آفتاب زرد است که درین وقت می باشد مقصود شاعر تشبیه
 آفتاب زرد با طلای تشبیه آب با بحین است که یعنی فقره است پس بحین مشبه را مضان
 و او مشبه را مضان الیه ساخته و ازین قبیل است این بیت **س** غمیر چشمش گرفت
 سرخی لاله چو لاله رویش گرفته ز روی غمیر به یعنی چشم او که مانند غمیر است روی او که مثل لاله است
 و ازین قبیل است نای گلو و طبل شکم و وجه تشبیه موگد آنست که در تشبیه محذوف اادات مشابهت
 عینیت می باشد بخلاف مرسل و محبت اصاحبه الغصاة و دریا طافت که برخلافین بیان نموده و مرسل

توجه کن که در این بیت تشبیه آب با بحین است و تشبیه آفتاب زرد با طلای تشبیه آب با بحین است

با عکس میان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین دادات تشبیه و وجه تشبیه حذف یعنی ستم قسم است
 توی و حیثیت در ستم ستم و مجموع آن هشت قسم باشد اول آنکه مشب و مشبه برانکه کور و ادات تشبیه و وجه
 تشبیه را محذوف کنند مثل زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر است در
 جواب کسیکه پرسد زید چگونه است ستموم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر است در جواب
 چهارم آنکه در محال استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر است در جواب آنکه وجه تشبیه را محذوف
 نمایند مثل زید مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل مانند شیر است هفتم
 آنکه بر چهارم مذکور سازند مثل زید مانند شیر است در جوابات هشتم آنکه مشبه در مقام استخبار حذف نمایند
 چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جوابات و ازین اقسام ششگانه در اول توی و حیثیت
 و چهارم باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه تشبیه است که چون ادات
 تشبیه محذوف شود مشبه گو یا عین مشبه باشد و همین ستم تشبیه بلوغ و اگر وجه تشبیه را حذف کنند
 تمویت حاصل شود و آنچه بلوغ است پس در تشبیه که این هر دو محذوف است قوی تر است هر چه که ازین هر دو
 مذکور شود نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه در آن هر دو حذف شود اصعب خواهد بود -
 تا بحمد الله ذی الانعام الموفق للامام و الصلوة والسلام علی خیر الانام علی آلهم صلی علیهم اجمعین

متمم کتاب

سوال در رد و ما لود یعنی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
 مشبه فاعل ترا مشبه به است و از وجه استثنایات که اعمی در آن یافته میشود جواب این تشبیه اهل
 است در جواب اول از وجه استثنایات زیرا که اهل ترا مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب دوم
 آنکه محتمل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این درود قبل از علم افضلیت خود بر سایر انبیاء و همچنین فرموده باشند و لهذا در
 صحیح مسلم از انس مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت یا خیر البریه فرمود ذلکما ابراهیم
 ستموم آنکه این تشبیه نظر بر اضع و انکسار برای تعلیم است واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای
 تعلیل است یا تشبیه ستموم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت است ششم آنکه تشبیه مجموع با مجموع
 و افضلیت مجموع تشبه باعتبار افضلیت آل ابراهیم است که بسیاری از انبیاء گذشته اند لیکن خود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه در جای درود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و آنست و تشبیه بود در حضرت ابراهیم علیه السلام و آنست بوده است و تشک نیست که در دو بر حضرت
 ابراهیم علیه السلام و آنست در بدو حال نزد خدای تعالی چنانچه میبود و نصاری که پیشتر از اولادشان
 بودند و تشبیه و تشبیه بود در حضرت و آنست و اینقدر است که در نفس الامر در دو بر آنحضرت
 افضل و کامل بوده است چنانکه در قوله تعالی فا ذکره الله ذکرکم آباکم هشتاد و یک بار در دو بر آنحضرت
 و آنست از آن زمان تصور محض بوده در دو بر حضرت ابراهیم موسس شده بود و آنست و اینقدر است
 تشبیه کافیه است چنانکه این در دو برای تعلیم است پس صلوة در دو بر ابراهیم و تشبیه است
 و صلوة ابراهیم علیه السلام تشبیه به و ازین لازم نمی آید که فضیلت صلوة ابراهیم بر صلوة هر واحد
 از مؤمنین نه بر صلوة جمیع مؤمنین و تشبیه آنکه تشبیه نفس صلوة است در قدر و کیفیت و وقت
 و چنانکه در قوله تعالی انما اوجینا الیک کما اوجینا الی نوح و هود و کعب علیکم الصیام که کتب
 علی الذین من قبلکم یا زده هم آنکه تشبیه در وجهی ساقی فرق بودی دیگر نیست کما فی قوله تعالی
 ان مثل یسی عمد الله کمال آدم چه تشبیه در نمودن پدوست اگر چه حضرت آدم علیه السلام مادم هم
 نداشت پس تشبیه در اصل صلوة است و معنی اینست انکم صل علی محمد و علی آل محمد بقدر
 فضیلت و شرف محمد که کما عدلت علی ابراهیم و سلم علی آل ابراهیم بقدر فضیلت و شرف محمد
 قوله تعالی فا ذکره الله ذکرکم آباکم یعنی اذکره الله بقدر نعمه کما تذکره ابابکر بقدر حسن
 الیکم و یا زده هم آنکه در تشبیه فضیلت صلوة هر یک بر صلوة سابقین است پس چنانکه
 صلوة ابراهیم علیه السلام افضل بر صلوة همه سابقین بوده است چنان صلوة
 بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز افضل بر صلوة همه سابقین است که جمله آنها ابراهیم
 علیه السلام بوده است بگذشت الو اولی بعضی نافی بعضی الایة من الحسن و یصح

سوانح عمری شایع فضول اکبری

مع تواریخ عربی و فارسی و اردوی و وفات صنف جامع الکمالات
 سر حلقه علمای نامدار مشرفی فضلی ذمی اعتبار تلخیص سراج المتعلمین جمیع نامیادان تحقیق

استاد الا رائد سندها باده مهر درخشان منطفه فضل و جواهر حضرت مفتی مولانا محمد
 سعادت حبل السدا بجنه مشواه پس آنجا که ریاض سخن از سخات طبع گوهر بار و الد بزرگم تازه است
 و فضای جهان از صیت فضائل پر برتر گم نپا و اوزه و سناگر دانش هم هزاران هزار تصانیفش
 بسیار و بیشتر مگر حد از آنها که از دست بردگوش زمانه رو تبلف تدا در نیجا شیت آنها و امن بجا
 و شست معد و بخت و در کتب خانه فخر مطور موجود یکی مفید الطلاب فی تخصیصه مع الاموال و بجا
 القول الفصل فی برة الوجل ستم عقود اللاجیا فی مجبول اختار و انعا و بجا هم کاشف الظلام
 عما يتعلق بالاعت والامر بجم کلامیه فارسی مشتم توادد الاصول فی شرح الفصل
 هفتم فایه البیان فی تحقیق السعوان هشتم و جوه تراکیب تسمیه هم نوادر البیان فی علم القرآن
 دهم التوسیر بانتمبیه کازدهم نور القبول فی اخلاط القراح دوازدهم القول لمانوس فی
 صفات القاسوس سیزدهم تحقیق علم الواجب تعالی چهاردهم فی المسئل المسئلة العظم المتخل
 پانزدهم رساله الله فی وجه والعتبه شانزدهم ترجمه الفقه الاکبر هفدهم ترجمه حقیقه الاسلام
 هیجدهم براتیه النور فیما یعطس بالانظار والشعور فوزدهم زاد کبیل الی دار تحلیل هجدهم
 حاشیه الما بینه بیست و یکم حاشیه سلم ملوی حمد الله بیست و دوم تعلیقات بر صدر الیست و سوم
 شرح مناقب تهنیب بیست و چهارم شرح خطبه تطبی بیست و پنجم رساله قوس قزح
 بیست و ششم رساله جمل بیست و هفتم رساله سبع عرض شعیه بیست و هشتم حاشیه شرح حقیقی
 بیست و نهم رساله عرض باقافیه سی ام شرح العروض والقوانی سی و یکم بنابر طبع سی و دوم
 کیفیت ایجاب داعی سی و سوم شرح سه شرطوری سی و چهارم ترجمه رساله عبد الواسع
 بالنسوی سی و پنجم رساله النفاة فی مسائل الزکوة سی و ششم میزان الاذکار شرح معجم
 الاشاره سی و هفتم تصدیه لایه عربیه سی و هشتم تصدیه لایه فارسیه و اکثری ازین کتب چاپ
 شده علم اشاعت در میدان انصاف افراشته و بعضی سراز او به جزودان کتابت به نور بر نداشته
 و چاپ مصون باقا هم در ساله هجری تسع عشره بعد الالف للاسنین در بلده قرنده بنیاد شهره او آباد
 از شیتان عدم بی جگده هستی فروده بیدار شتی ولادت با سعادت آورد و ز و تحقیق سواد ظهور کردند
 که ظهور حق و بیدار بخت هر دو نام تاریخی کنشان ست و ظهور سعادت را نشان دمی شان ست و در

برین امانت قبل از هفت از هنر در ریات فاضلی و مختصات عربی قرآن یافته و در ادوی طالب علمی بهر
 شوق و ایثار که پیشرفتند و آنرا آنجا که در دین و دین مزیب مجاز به خالص از کسب کمالات مقصود در
 کلخ دروغ ایشان پیچیده بود در سنه تسع و عشرين در مقامات مختلفه نجیب آباد و مصطفی آباد سفر
 کرده از مولوی عبدالرحمن صاحب قستانی و غیر هم استفاده که شرح جامی و مستقیمین و دیگر رسال
 بقدر حدیث به دست حصول آورده تا آنکه در شاه جهان آباد بعد از کبر شاه ثانی پیر ابوالمظفر خاتم
 السلاطین فائز شده از اساتید وقت مولوی محمد حیات صاحب کوفتی صدر المذنبین خالص صاحب
 تادیت سمسال و چهار ماه تکمیل کتب درسیه کردند و گوی سبقت از اقران و امثال خود بردند و گاه
 گاه در خدمت حضرت خاتم النبیین سید الخدثین مولانا حافظ شاه عبدالعزیز صاحب سوره
 العزیز حاضر شده استفاده در حل مقامات مغلطه کردند و نقد استعداد کامل به جیب مراد آوردند
 و نیز بحضوری خدمت شیخ طریقت حضرت شاه غلام علی صاحب خلیفه دوم حضرت محمد
 الف ثانی قدس سره و داخل سلسله عالیة نقشبندیه گردیدند و به منزل فیض باطنی رسیدند
 و بعد از آن در سنه ثلثه و اربعین در بیت السلطنت لکنه خدمت اشرف العلماء مولانا محمد شرف
 صاحب و مفتی محمد ظهور شده صاحب لکنه و مولانا محمد اسماعیل صاحب آبادی و مولانا میرزا
 حسن علی صاحب محدث لکنه و ارشد تلامذة حضرت شاه صاحب موصوف انصاری حاضر شده
 تکمیل فقیه علوم عقلی و نقلی برداشتند و علم علم و عمل در چهار دانگ عالم بلید ساختند و در سنه
 تحسین بجز سبست و نه سالگی بجمعه مدرسی مدرسه شاهی لکنه شرف امتیاز داشتند و حسب الامر
 دفتر شاهی ترجمه بعضی مجلدات قاموس برنگاشتند و بعد از آن بجمعه جلیله فتاوی عدالت
 تادیت دراز و زمانه در پیاز ماموز بودند و در هر سه سلسله علمی عقده مالاینجلی کشودند و در سنه
 سبعین چون توفیق سفر حرمین شریفین رفیق راه وصول بامول ایشان گردید در مکة معظمه
 زاد الله شرفا و تعظیما از شیخ الاسلام مولانا شیخ جمال رحمة المتعال شرف تجبید
 سند حدیث حاصل نمود و بصحبت مراقبه عالم ربانی عارف الله شیخ نجفی داغستانی خلیفه شیخ
 خالقه نقشبندی قدمت اسرار هم تادیتی مستفیض گشته سر بایه علم ظاهری و باطنی انداختند و در
 حرم شریف مدینه طیبیه از شیخ الدلائل بعد قرأت دلائل الخیرات زیر نیز سجد نمودی سند اجازت حاصل

نمودند و درین ساعت دلائل و استجازات آن را قلم مطور هم شریک برکت بود و آنکه شکر علی حصول
 ذلک المقصود و باز به پیشتر لکن مؤمرات فرمودند و با بنظام عمده منقده آفتاب دستور با جو بودند
 و بعد از آن سماع سلطنت لکن مؤمرات خرابی آنها در آغاز سنه شانزده و سبعمین قبیل غدیر هندی که همین تاریخ
 شورش و جنگگاه هندیست حسب الطلب نواب فردوس مکان که با حضرت والیدی نسبت ملذرا داشته
 بریاست را پیور آمده بعد به جلید عداوت مرافقه و افسری مدارس معزز و ممتاز با نندند و تا آخر عمر
 طلبه علوم فیض درس ایشان بتفویض میشدند حتی که در عین حالت درس تفسیر کرده و هم ماه رمضان
 المبارک بمعرض عارضه فاج حسب منطوق لازم التوق آیه گریه کل نفس اذا لقته الموت
 و به فحواسی هایت انما می مثل سائر کل روح بما زرع الفؤت بمرغبت ادو بیخ سالکی در سنه
 اربع و تسعین چهاردهم رمضان المبارک بر روز یکشنبه داجی اجل را الیک گفتند در عجزه
 مغفرت لم متصل مزارج انوار بقده اوی صاحب قریب مسجد سید بنحو اب و کس بر زخمی محسنه
 بِرَبَّنَا لِلَّهِ دَأْبُ الْيَكْبَرِ اَجْمَعُونَ مَا شَاءَ اللَّهُ كَان وَمَا كَا يَشَاءُ لَا يَكُون

بسم الله

قطعه تاریخ طبع کتاب هذا از فکر طبع فخر الشعراء ابو الصديق سيد محمد الثاني حسين قوی زمرد رقم الام و بی

بفضل پاک خلاق دو عالم	زوی الاکرام درینا و الجلال	شده مطبوع این نادر رساله	بیزیرت زینت و حسن و جمال
بامر الحاج قمر الدین صاحب	که او معروض ما صاحب کمال	قوی گفتیم سانش اذ دل خود	کتابه دلپذیر و همیشه

خاتمة المطبع

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خاتم المرسلين وآله وصحبه اجمعين اسلم يوم الدين
 اصحاب بعدا دين اوان سعادت اقتران و زمان نشارت قران مجبوعه رسائل عمى نوازل الوصول
 فى شرب الفصول ونور العبايح فى انطلاط الفصاح ووجه تركيب تسميه و تسمير المسهل لئلا يظلم المفضل ورسالة
 علم الواجب تم والتسوية بالتشبيه كى يلقى مصنفه جن علم متقول و متقول حاوى فروع واصول عالم العلماء
 ربانى واقف اسرار حاويث وآيات قرآنى العلامه اللامعى والفضل اللودعى مولانا مولودى بنتى سدا شطاب شاه
 بستند با تمام خادم شائقين حاجى محمد قمر الدين غفر له الله ايزين مطبع قیومی کابنور حلیه طبع پوشت سید

فہرست کتب درسیہ ازین بنگال از جماعت تہم تا جماعت اول

۱۰	شرح دیوان شیخ ابوبکر نقشبندی	۱۰	شرح لاجپائی قیومی	۱۰	میزان نشیب
۱۱	ہدایۃ الخیرات	۱۱	میزان منطق مع صوفی	۱۱	شیخ گنج زبیر
۱۲	سلم العلوم متن	۱۲	تعلیمی محشی عمدہ	۱۲	صرف میر
۱۳	ملاحسن	۱۳	ذاتیۃ الادب بقدر نصاب	۱۳	نوح بیسر
۱۴	حمد اللہ	۱۴	اصول مشاشی	۱۴	دستور البندی
۱۵	اسلم الثبوت متن	۱۵	اصول ناشی تعلیمی کلمات	۱۵	شرح ماتہ عاملی خرد
۱۶	کشف الہبسم	۱۶	شرح وقایہ اول	۱۶	ایضاً گلان صریح حوشی
۱۷	ذائد ملا محمود	۱۷	شرح وقایہ ثانی	۱۷	تکبیر من بلج نظم
۱۸	عقاید نسفی	۱۸	قطبی محشی خرد	۱۸	ماتہ عامل
۱۹	افقیدیں پہلا مقال	۱۹	مقامات پہلی الزمان	۱۹	تعریب الاطفال
۲۰	مقامات حسوری	۲۰	ہجراتی بقدر نصاب	۲۰	فصول کبریٰ قطع ۲۲/۲۹
۲۱	محشی بقدر نصاب	۲۱	شرح فارسی	۲۱	نوادرا اصول شرح اصول الہی
۲۲	شہری شریف دفتر اول	۲۲	قصائد ابن کفاؤں بقدر نصاب	۲۲	ایضاً کاغذ عمدہ
۲۳	خزودہ عمدہ	۲۳	شرح فارسی دست خرد	۲۳	ہدایۃ الخو
۲۴	بیبندی	۲۴	مقدمہ ابن خلدون	۲۴	درجات التشریح ہدایۃ الخو
۲۵	بجہ معلقہ محشی	۲۵	بقدر نصاب	۲۵	دبستان دانش
۲۶	سرائی	۲۶	تذکرۃ الشعر بقدر نصاب	۲۶	دیوان سبیلہ
۲۷	مختصر معانی عمدہ	۲۷	آیۃ قرشتہ بقدر نصاب	۲۷	حکایات اعلیٰ
۲۸	حواشی قیومی	۲۸	مناظرہ کرشنیدہ پہ	۲۸	پندرہ حضرت فرید الدین
۲۹	سہا کتابا تارم	۲۹	توضیح محشی بولنی بنگالی	۲۹	مفصلح الادب اول
۳۰	ایگرش ارور	۳۰	حجوم بقدر نصاب	۳۰	کافیہ محشی قیومی

ان کے علاوہ ہر قسم کی عربی، فارسی، اردو، کتابیں بہ کثرت موجود ہیں جو بھارتی فرس کے تحت میں دستیاب ہوتی ہیں

المشرف محمد عبد القیوم تاجر کتب کلمتہ قریب مدرسہ عالیہ نمبر ۱۹

ہر دور سے صحیح ہے کیونکہ مولانا شاہ عبدالعزیز صاحب
 قدس سرہ کی نظر کردہ ہے چار روپیہ
تخصیص الانبیاء کلاسیک اردو میں جن بڑی
 بڑے انبیاء علیہم السلام کا ذکر ہے بارہ انگلیتہ قرآنی
 وغیرہ میں ہے اور کثرت شایعین جو انہوں نے
 خرشت ہو گئی اس طبع قوی میں نو خط جلی ظہر نہایت
 عمدہ کاغذ پر خوب صفائی و چھاپی گئی ہے۔ ۳۰ روپیہ
فتاویٰ ہدایم الدین احمد حسین مشہور اور مستند
 علماء سے درج ہیں عرصہ سے نایاب ہو گیا تھا
 اترنے تلاش کر کے چھپوایا قیمت تین آنہ ۳۰ روپیہ
فتاویٰ احکامات علماء کفر از تصنیف لطیف
 جامع معقول و منقول جناب ابو محمد امین اللہ صاحب
 تخلص بجن شاہ اسلام آبادی۔ ۳۰ روپیہ
سنن ابی داؤد حنفی مولانا نادر اکبر صاحب لکھنوی
 طالبان احادیث نبوی کو فزودہ ہو کہ یہ کتاب گو اکثر طبع
 میں اس کو پہلے چھپی مگر اس تک طبع عمل عقدا ہو باریک
 سے جاری اور مجاہد اخلاقی جو تاسی متواری رہی جس کی
 عمل و دستہ و نون کو جس رحمت اور پریشانی کا سامنا
 رہا وہ کھرا نہیں کا دلی خوب اندازہ کر سکتا ہے لکھنؤ
 کتاب پرنٹنگ اور پریشانی دور ہو گئی مولانا جویم
 نہایت محنت و جانفشانی سے ہر ہر مشکل مضامین
 کو نہایت عمدگی کے ساتھ حل فرمایا جسکی تحقیق بارخط
 سے ہوگی مطبوعہ مطبع نامی کان پور قیمت پانچ روپیہ

وقایع الحقائق شرح مجسم اردو۔ یہ کتاب عربی زبان میں
 حضرت مولانا غفر الدین مازنی رحمۃ اللہ علیہ کی تصنیف ہے
 پو قیمت چھ آنہ ۴ روپیہ
لباب الاحیاء شرح مجسم۔ یہ کتاب ہندو تصنیف میں
 ہے پو قیمت چھ آنہ ۴ روپیہ
مطبوعہ قومی پریس۔ جسر آنہ
وقایع الاحیاء شرح مجسم اردو۔ یہ کتاب عربی زبان
 میں حضرت امام محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن علی بن
 علیہ کی تصنیف ہے اس کتاب میں نو مجہد صلی اللہ علیہ
 وسلم کی خلقت اور حضرت آدم علیہ السلام کی پیدائش
 اور فرشتوں کی آفرینش اور ملائکہ اور روح اور
 ملک الموت اور جان کنڈنی اور شیطان کے حالات
 اور اعضا اور ارواح و مقامات اور دیگر عجیب اور گہکے
 سوال و جواب اور کلام کا تبیین اور صحائف اعمال
 اور اعمال قبول و نفع القصور و رحایا موتی اور شرفیائے
 اور احوال قیامت اور نصب میزان اور حساب سلسلہ
 اور کیفیت کئی صراط اور شفاعت اور بہشت و دوزخ
 وغیرہ وغیرہ کا ذکر اور بیان کمال شہر و سطر
 سے کیا گیا ہے۔ چھ آنہ
کلیات امداد یہ تصنیف حضرت حاجی شاہ
 محمد امداد اللہ صاحب مرحوم صاحب رحمۃ اللہ علیہ
 نے عظیم جسمین مفصلہ ذیل رسائل میں لکھی ہے
غذای روح گلزار معرفت۔ مسائل و جواب۔ نالہ امداد

فیصلہ ہفت سکہ۔ ارشاد و مشورہ جہاد و کبر فیہا و القہر
رسالہ وضع موجود۔ قیومی۔ آٹھ آنے

مجموعہ ذخیرہ کرامت حضانہ اول۔ زیر کتاب
بعض اہم فتویٰ۔ رسالہ کا مجموعہ ہے حضرت

مولانا صاحب جو مولانا مولوی کرامت علی صاحب جو ہوندا
سے ہیں اور رسائل ذخیرہ کرامت حصہ اول ہیں

حاضرات برکت۔ رسالہ فیض عام۔ تذکرہ العقائد
مختصر قاطع۔ نور الہدی۔ کتاب استغاثت۔ زینۃ المصلی

عناذ اللہ۔ آٹھ آنے
مجموعہ کرامت حصہ دوم۔ حضرات ذخیرہ کرامت

حصہ دوم میں بھی بعض اہم رسالوں کا مجموعہ ہے
جو حضرت مولانا مولوی کرامت علی صاحب جو ہوندا

کی تصنیف سے ہیں۔ نام رسائل ذخیرہ کرامت
حصہ دوم یہ ہیں۔ رسالہ بیعت و توبہ۔ روزنامہ پندرہ

دعوات مسنونہ۔ رسالہ حق تعالیٰ۔ رسالہ قول الامین
رسالہ قول الثبات۔ قیومی۔ بارہ آنے

تہذیب البطلون۔ اس میں آجکل کے ضروری
مسائل نہایت مفاد مند طور پر پیش کردہ ہیں

کیے گئے ہیں قیومی۔ آٹھ آنے
مجموعہ خطبہ دو ازادہ ماہی مترجم۔ طبع جدید

لائق دیدہ سین بارہون چینی کے خطبے از تالیفات
جناب مولانا محمد اسماعیل صاحب شہید مولوی شاہ

ولی اللہ صاحب محدث دہلوی و فتویٰ البالیہ وہیں

بن از محمد اللہ علیہ قوت نام عرب میں پختہ ہے
جوانے میں با ترجمہ اردو مع اشعار نصیحت آمیزہ

خطبہ لکھنؤ مع نقشہ عمر از ولج مطہرات و ترکیب
حقیقہ مطبوع قیومی۔ چودہ آنے

سیدہ معلقہ ویران روشن ضمیر واد بیان
خوش تقریر پر تھی نرسہ کہ امت مدید و عرصہ دراز

سے اس خاکسار کی تماشائی کہ کوئی شرح عمدہ پہنچا
کی زیور طبع سے آراستہ و پیراستہ کر کے تالیف

کی خدمت میں پیش کردن بفضل کاشف العجاہات
کترین کو اپنے ارادہ میں کامیابی ہوئی یعنی وہ

شرح جو ایک مدت سے طبع ہوتے ہوئے درجہ
منح کو پہنچ گئی تھی اور بالکل محرف بن گئی تھی

رجحہ مصنف حضرت مولوی محمد عبدالرحیم صاحب
مردوم صحتی پوری ہیں پہلے عاجز نے اس کو صحیح کرایا

اور پھر نہایت سنجیدہ کاتب سے لکھوایا۔ اور بفضل
تعالی کاپتی اور پروف کی کھت بھی مکرر اور سہ کر

کرائی۔ علاوہ شرح مذکور کے دو ترجمے بھی یعنی
ایک فارسی اور دو سرا اردو مع ترجمہ فصیح و فہم

یا جو داس قدر وقتوں کے اس گوہر نامیابی کی
قیمت ہا رہے۔

علاوہ ان کے ہر قسم کی عربی۔ فارسی۔ اردو کتابیں
کارخانہ سے نہایت کمناہت کیساتھ مل سکتی ہیں۔

المشہر حاجی محمد علی القیوم صاحب کلمہ بلیسی اسکوار لکھنؤ

